

رمان آقای مغرور من خانم لجباز من | a.h



رمان جادوفش لاجوردی

جادو فش لاجوردی از دختری می‌گوید که سال‌هاست بر زمین فرستاده شده تا ماهیتش حفظ شود. بی‌آنکه بداند چه کسی ست و چه قدرتی دارد زندگی می‌کند، اما همان‌که با الکس استاد دانشگاهش رو به رو می‌شود، گذشته و خود حقیقی‌اش برملا شده و این آغازی برای زندگی جاودان او در سرزمینش می‌شود. دل می‌بازد و دل می‌شکند، اما با یک دیدار غیرمنتظره بین دوراهی قرار می‌گیرد و زندگی‌اش دستخوش تغییر قرار می‌گیرد.

دانلود

رمان خفته در کالبدها

در میان آتش بدعهدی، خاکستر حقیقت و تخیل آمیخته می‌شوند و شوم‌واره‌ای برپا خواهد شد؛ به صرف مرگ، جنون و کور‌هایی بی‌نا! گندمی که برای انتقام، برگزیده‌ی خفتگان می‌شود و خود انگار در کالبد دخترک گمشده‌ی این خانواده، خفته است. آوارهایی شوم و جنون‌آمیز گریبان‌گیر تمام خاطیان می‌شود و تنهایی، نوای مرگ را می‌نوازد.

دانلود

رمان به طراوت باران

قطرات پر مهر باران، این بار پس از سال‌ها کویر خشک و بی‌جان قلب طراوت را لمس می‌کند! پرده‌ی لطیفی روی زخم‌های قدیمی کشیده می‌شود و این بار، زندگی جان می‌گیرد، تبسم می‌شکند و غریبه‌ای، آشنا‌ترین قلب می‌شود. در یک لحظه، در یک نگاه و یک غفلت، بمب حقایق همه چیز را نابود می‌کند. باران، تگرگ می‌شود، لبخند اشک می‌شود، عشق به جنون کشیده می‌شود و... زخم‌های سر باز کرده، پای انتقام را به میان می‌کشند!

دانلود

این کتاب در [سایت یک رمان](http://www.1roman.ir) آماده شده است.

www.1roman.ir

پیج اینستاگرام یک رمان: [yek_roman1](https://www.instagram.com/yek_roman1)

خلاصه رمان...

یه دختر شر و شیطون یه روز که قرار با دوستاش بره بیرون که به طور اتفاقی با یه پسری برخورد میکنه که اون پسره یکی از بهترین دوستای برادرشه اما خبر نداره که این آخرین برخوردشان نیست....

یه دختر شر و شیطون که مَث نسیم بهاری لطیفه
یه پسری پسره مغرور که مثل سنگه و غیر قابل نفوذ
فصل اول....

امروز صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم گوشی رو از روی میز کنار تختم برداشتم یه نگاه به صفحهش انداختم دنیا بود بابی حوصلگی جوابشو دادم...

دنیا=سلام کیانا خوبی

+اگه تو گذاشتی من یه دفعه بگیرم بخوام

دنیا= من و بگو که به فکر توئم

+خب حالا بنال ببینم چی کار داری

دنیا=نه شما برو به خواب برس

+اه دنیا بگو دیگه

دنیا=من ورها می خوام بریم بیرون میای

+اره کی میرین

دنیا= یک ساعت دیگه

+اها باشه کار نداری

دنیا=نه خداحافظ

بدون هیچ جوابی گوشیه قطع کردم از جام بلند شدم رفتم حموم یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم اومدم بیرون از تو کمد یه شلوار مشکی با یه بلیز سفید درآوردم و پوشیدم از اتاق اومدم بیرون طبق معمول کسی جز زهرا خانم تو خونه نبود سریع رفتم کنارش....

+سلام زهرا خانم پس مامانم اینا کجان

زهراخانم=سلام عزیزم خوبی، صبح مادر بزرگتون زنگ زدن و گفتن که مادرتون بره اونجا مادرتونم رفتن پدرتونم هم رفتن کارخونه اقاکیارش هم رفتن باشگاه

+اهان منم الان میخوامم با بچه ها برم بیرون

زهراخانم= با رها و دنیا دیگه

+اره

دنیا=برای ناهار میای دیگه

+معلوم نیس

زهراخانم=اهان باشه عزیزم مراقب خودت باش

+چشم من برم بالاماده شم

زهرا خانم=برو گلم

+جانم

دنیا = امادہ ای

+اره اومدم يايين

دنیا=زود باش بیا ما یشت در زیر یامون علف سبز شد ااا نمایی

+مشغول خوردن علفا شید، تامن پیام حوصلتون سر نره

بدون اینکه بزارم جواب بده قطع کردم...

از خونه اومدم بیرون حوصله صبر کردن واسه اومدن اسانسور و نداشتم یعنی وقتشو نداشتم از پله هادوتا یکی داشتم میرفتم پایین یه پیام واسم اومد داشتم میدیدم از طرف کیه که یکدفعه گروپ خوردم به یه چیز سفت و سخت از پایین سرم و اوردم بالا یه جفت کفش کالج مشکی با یه شلوار لش مشکی با یه تیشرت جذب مشکی اروم اروم سرم اوردم بالا یه پسری با پوست سفید با دو تا تپاله طوسی خوش رنگ رو به رو شدم و بینیه خوش فرمی که به صورتش میومد با لبای قلوه ای و موهای مشکی لخت که خیلی اون و زیبا تر جلوه میدادولی لامصب عجب اعضله هایی داره با این تیشرتم که

پوشیده همه ی اعضا ها ی شو به نمایش گذاشته.... بعد از اینکه دید زدم تموم شد سرم و انداختم پایین که مثلا خجالت کشیدم دارم تاکید میکنم مثلا...

+ببخشید

دیدم صداش در نیامد نگاهش کردم دیدم داره با اخم نگام میکنه... خیلی شبیه این جغدا بود که تو شب به ادم زل می زنی دقیقا مث اونا داره نگام میکنه از تشبیه خودم خندم گرفت سعی کردم خندمو کنترل کنم ولی مگه میشد به هر بدبختی بود خندم و خوردم...

ولی عجب اعضا هایی داره هاااا خیلی شبیه گودزیلا هاس اره بهترین لقب واسش بود گودزیلای بی ریخت اره عالییه یه دفعه یه نفرم قاشق نشسته خودشو انداخت وسط تفکرات قشنگم....

یه نگاه ی بهش انداختم یه پسر دیگه تقریبا هم قد این یکی پسر به پوسه گندمی با موهای قهوه ای وچشم های قهوه ای لبای قلوه ای با بینیه قلمی جلوم ایستاد بود یه نگاه به سر تا پام انداخت رو به اون پسر کردو گفت...

پسر=پویا چیزی شده

پویا=نه داداش بریم

اه پس اسم گودزیلای بی ریخت ما پویاست.....

بعد رفتن سمت اسانسور منم سرمو انداختم پایین و از پله ها رفتم پایین درو که باز کردم دیدم دنیا و رها منتظر ایستادن...

+خب بچه ها بریم

دنیا=چه عجب خانم تشریف آوردن

+دنیا لوس نشو دیگه یه بار دیر کردم!!!

رها=اه بس کنید دیگه

+به اژانس زنگ زدین یانه

رها=قبل از اینکه بیای زنگ زدم الان دیگه هر جا باشه پیداش میشه

قفل گوشیمو باز کردم رفتم تو پیامما که دیدم بههله اون پیامه از طرف یار
همیشگیم ایرانسله...

بعد چند دقیقه اژانس اومد رفتیم سوار ماشین شدیم.....

.....پویا.....

امروز قرار بود با بچه ها بریم باشگاه من وسایلا مو جمع کردم رفتم بیرون
خونه تو راه پله منتظر موندم تاسهیل بیاد که یکدفعه یکی بهم برخورد
کرد...یه دختر حدودا ۱۶/۱۷ ساله با پوست سفید چشم های ابی که خیلی
خوش رنگ بود رنگ خاصی که نا خوداگاه ادم جذبش میشد با هر زحمتی
که بود دل از چشمش کندم به بقیه اجزای صورتش نگاه کردم یه بینی کوچولو
ی عروسکی که خیلی به صورتش میاومد با لبای کوچولوبا موهای طلایی که
از شالش زده بود بیرون...خیلی اون و جذاب تر جلوه میداد...

همینجوری داشت نگام میکرد....بعد از اینکه انانیز کردن خانم تموم شد تازه
یادش افتاد باید معذرت خواهی کنه بعد سرشو انداخت پایین....

دختره = ببخشید

می خواستم دهنمو بازم کنم هرچی از دهنم در اومد بهش بگم اما هر جوری بود به خودم مسلط شدم اون اعصابانیت جاشو داد به یه اخم....

بعد از چند دقیقه سرشو آورد بالا منم همینجوری داشتم نگاش می کردم چقدر ظریف و کوچولو بود قدش تاشونه هام می رسه اما قیافش خیلی با مزه اس شیطانن از سرو روش می باره....

یکدفعه سهیل از توی خونه اومد بیرون یه نگاه به دختره انداخت بعد رو به من کرد و گفت.....

سهیل = چیزی شده پویا

+ نه داداش بریم

بعد رفتیم سمت اسانسور بعد از چند دقیقه که سوار اسانسور شدیم اومدیم پایین سوار ماشین شدیم که سهیل گفت...

سهیل = این دختره کی بود

+ نمیدونم داشت از پله ها میومد پایین حواسش نبود خرد به من داشت ازم معذرت خواهی میکرد

سهیل = اها

بعد تا موقعی که برسیم باشگاه هیچ حرفی نزدیم بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم باشگاه ارش و ارمان وکیارش منتظرمون بودن ...

.....کیانا.....

بالاخره بعد از کلی خرید، به ماشین گرفتیم راه افتادیم به سمت خونه بعد از رسیدن کرایه رو حساب کردیم طبق معمول اقا ارشام منتظر خواهر گلش دم در ایستاده بود حالا نکه ما میخوام ابجی ایشونو بدزدیم یا چمیدونم بخوریمش... ای حرصم گرفته بودااا.... دنیا و رها رفتن خونه تا میخواستم برم سمت خونه به ماشین جلوم ترمز زد سرم و اوردم بالا میخواستم هرچی از دهنم اومد بهش بگم که یکدفعه کیارش از ماشین اومد بیرون واومد طرفم...

کیارش=کیانا کجا بودی

هنوز نرسیده بود سوال جواباشو شروع کرده بود بودهمیشه همینه منم که عاشق این اخلاقشم...قربون داداش قیرتیم بشم من...

منم قیافه ی حق به جانب به خودم گرفتم...

+اولن سلام دومن مثل ادم رانندگی کن نزدیک بود الان بزنی لهم کنی بعدشم واسه چی ماشینو تو پارکینگ پارک نکردی

کیارش=قراره بریم خونه مامان جون اینا راستی نگفتی کجا رفته بودی شیطان

+رفته بودم خرید واسه چی بریم خونه مامان جانشون

کیارش= وایااا مگه واسه چی داره

+نه ولی خب به روز دیگه بریم مثلاً فردا

کیارش=فردا اول مهره ها

+خب من امشب حال ندارم نمیام

داشتم مٹ چی دروغ میگفتم می خواستم برم خونه ی دنیا اینا همینجوری داشتم فکر م کردم که چجوری راضیش کنم که یکدفعه گفت...

کیارش=مثل اینکه قراره یکی از دوستای اقاجون بیاد مامان رفته خونه مامان جون شون دایی شایان زنگ زد گفت خیلی دلش برامون تنگ شده بریم پیششون تازه خاله شیداو دایی شهریار هم زنگ زدن و گفتن اگه نیایم دیگه حتی اسممونم و نمیارن....

پس بگو مامان چرا رفته خونه ی مامان جونشون... هیچی دیگه وقتی دایی شهریار و دایی شایان زنگ بزن یعنی دیگه باید بریم البته خیلی دلم واسشون تنگ شده...

من خیلی داییی ها مو دوست داشتم دو تا شون خیلی باحالتن واز همه مهمتر اینکه در همه جا اگه حقم با من نباشه همشون حقو میدن به من چون کوچترین نوه خانواده ام البته دوتا بیشتر نوه ندارن من و کیارش... ولی اینجوری خیلی بهتره یدونه خاله هم دارم خاله شیدا که نامزده کرده نامزدشم امریکاست قرار واسه عید عروس کنن...

جلوی کیارش وایستادم گفتم...

+اخره من امش.....

کیارش پرید وسط حرفم....

کیارش=اخه نداره بدو بریم خونه که دارم از گشنگی میمیرم وسیلاتم بده به من

از حرفش اعصابم خورد شده بود با بی حوصلگی گفتم...

+خودم میگیرم

کیارش=گفتم بده به من سنگینه دستات درد میگیره خانم کوچولوی من

اخم کردم خیلی بدم میومد کسی بهم بگه خانم کوچولو...

+صد دفعه بهت گفتم به من نگو خانم کوچولو

کیارش وسیلا رو از دستم گرفتی زیر لب یه چشمی گفت و رفتیم داخل پارکینگ با اسانسور رفتیم بالا کیارش در خونه رو باز کرد و رفتیم داخل....

کیارش رفت یه دوش بگیره منم می خواستم

برم لباسامو عوض کنم.... زهرا خانم داشت میز نهارو میچید که یکدفعه صدام کرد....

زهرا خانم=کیانا جان شما هم نهار میخوری واست بشقاب بزارم

+نه زهرا خانم میل ندارم

بعد رفتم تو اتاقم در کدمو باز کردم ومانتوی زرشکیمو باشلوار و شال و کیف وکفش مشکی در

اوردم که بپوشم که یکدفعه صدا کیارش اومد..

کیارش=کیانا,کیانا,کیانا

وای خدا این کی دراومداز حموم همین الان رفت .. ماشا الله سرعت نورو داره
....

منم می خواستم ادای خودشو دربیارم...

+بله, بله, بله, چیه

کیارش=بیا غذا تو بخور

+غذاخوردم

کیارش= من که میدونم هیچی نخوردی ضعف میکنی هاااا بیاغذاتوبخور

+نمی خورم الانم میخوام برم لباسامو بپوشم

همین جوری داشتیم با هم بحث میکردم که یکدفعه صدای زنگ دراومد تا
خواستم برم سمت در که یکدفعه کیارش گفت...

کیارش=شالت وسرت کن

منم واسه اینکه دیگه سر این موضوع با هم بحث

نکنیم شالم و انداختم رو سرم

رفتم به سمت در بدون اینکه از چشمی در نگاه

کنم درو باز کردم اه این که گودزیلا ی خودمونه

اینجا چی کار میکنه ... تابلو بود از دیدنم جا خورده

اما با اخم بهم زل زد...

+ببخشید یادم رفت
با تعجب نگام کرد و گفت...
پویا=چیو؟؟
+طلبتونو دیگه...
والا انگار ارث پدر که خوبه...مال پدر پدر
بزرگشو خوردم....
با همون اخمای درهم گفت...
پویا= میشه به کیارش بگین بیاد
+بله الان بهش میگم
حالا نکه من میمیرم واسه خندش ...
رفتم تو حال که کیارش داشت غذا میخوردرو به
من کرد وگفت....
کیارش=کی بود
+گودزی.....اممم.....چیزه یکی از دوستانه
یه نگاه مشکوک بهم انداخت و گفت...
کیارش=اهان باشه تو برو اماده شوکه اومدم بریم
+باشه

بعد از اینکه رفت یه نفس عمیق کشیدم...
نزدیک ابروم بره سریع از پلا ها رفتم بالا در اتاقو
بستم لباسامو پوشیدم حوصله ارایش کردن نداشتم
فقط یه رژ لب شکلاتی زدم /البته ارایش
غلیظم فقط یه رژ لب و ریمل بود و خط چشم/
کیفمو گوشیمو برداشتم از اتاق که اومدم بیرون
کیارش آماده رو مبل نشسته با دیدن من اومد طرفم
وگفت.....

کیارش=خب چه عجب بالاخره خانوم آماده شدن
+من نمیدونم شما پسرا چجوری در عرض دو ثانیه
حاضر میشن میشه به منم بگی
کیارش هم با طعنه گفت...

کیارش=فقط کافیه دل از ایینه بکنی خانوم کوچولو
کیارش=بریم دیگه نه
منم با حرص گفتم...

+بریم

درو که بستم سوار اسانسور شدیم بعد از اینکه

اسانسور اومدیم پایین سوار ماشین شدیم...
+کیارش حالا نمیشد من نیام اخه امشب همه ی
بچه ها قرار برن خونه ی دنیا اینا منم میخوام برم
پی...

پرید وسط حرفم...

کیارش=نه خیر تازه حتی اگه خونه هم باشیم حق
نداری بری خونه ی دنیا خانوم شون ایشون داداش
بزرگتر دارن من دوس ندارم خونه اون رفیقات
که داداش بزرگتر دارن بری خب گلم فهمیدی
منم با یه لحن خشک و سرد گفتم...
+بله... فهمیدم

درسته من و کیارش با هام خواهر بردار بودیم اما
زیاد شبیه هم نبودیم یا بهتر بگم اصلا شبیه هم
نبودم کیارش پوستش سفید بود اما از من دو درجه
تیره تر چشم ها ی مشکی داشت که تو شب برق
میزدن با بینی خوش فرم و لبای قلوه ای با موها
ی مشکی لخت که همیشه با زور چسب و تافت

بهشون مدل میداد من عاشق چشماش بودم خیلی تو
شب نازه بودن....

اما جونمون واسه هم در می ره خیلی همدیگه رو
دوست داریم و البته برادر گلم یه کوچوله قیرتیه
ولی خیلی باهاش راحتم بیش تر مواقع با اون درد و
دل میکنم از هر کسی برام نزدیک تره خیلی
دوش دارم...

بالاخره بعد دوساعت پشت ترافیک موندن رسیدیم
خونه ی مامان جون ساعت تقریبا ۸ بود کیارش در
پارکینگ و باریموت باز کرد منم چون حوصله
نداشتم وایستادم تا اقا پارک کنه ..از ماشین در حال
حرکت پریدم بیرون....

با دو داشتم به سمت خونه میرفتم که صدادی داد
کیارشو شنیدم...

کیارش=دست بهت نرسه کیانا ...نمیگی یه چیزیت
میشه

میدونستم از کار خیلی بدش میاد....سریع مژ این

امازونی ها درو باز کردم رفتم داخل...وارد خونه
مامانجون اینا میشدی یه راهروعه کوچیک میخورد
بعد یه سالن بزرگ...منم برگشتمو عقب عقب رفتم
سمت سالن که یه وقت از پشت قافلگیرم نکنه ... که
در با شت باز شد وکیارش اومد داخل....
کیارش=دستم بهت نرسه
+مامان ..مامان ..بیا این پسرتو جمش کن
مامان=باز چی شده
کیارش=من هنوز نگه نداشتم از ماشین میپره
پایین...مامان باید بزاری این و ادب کنم...اگه یه
وقتی یه چیزیش میشد چی
مامان=باشه حالا میرسیم خونه دیگه....کیانا جان
مامان نمیخواهی برگردی
کیارش=ای وای ببخشید ...سلام حواسم رف پی
این شیطون

برگشتم سمت مامان اینا...که با دیدن دو تا آقای جون و آقای میانسال تقربا
همسن بابا بود...و یه آقای مسن که کنار پدربزرگ نشسته بودکلا خشکم

زد.. خاک عالم با کامیون تو سرت کیانا یعنی خاک بر بی عرضه ام کنن که
ابروت رفت...یه خانمی هم کنار مامان نشسته بود که چند باری تو اپارتمان
دیده بودمش چند باری هم خونمون اومده بود...با چشمام داشتم دنبال دایی
شهریار میگشتم که...

.....پویا.....

تورختکن بودیم داشتیم لباسامونو عوض میکردم که
بریم خونه که یهو گوشیه کیارش زنگ خورد..

+.....

کیارش=سلام مامان ممنون

+.....

کیارش=اهان باشه

+.....

کیارش=نه خداحافظ

بعد از اینکه گوشی رو قطع کرد با عجله خداحافظی
کرد و رفت.....

لباسامونو عوض کردیم داشتیم میرفتیم که دیدم چند
تا از وسایل های کیارش جامونده از بس که عجله

کرد...

بعد از اینکه رفتیم خونه رفتم وسایلاشوبهش دادم
اومدم خونه یه دوش مختصری گرفتم اومدم بیرون
لباسامو پوشیدم پس اون دختره خواهر کیارشه
وای خدا خودش به دادکیارش برسه رفتم رو مبل
نشستم تلویزیونو روشن کردم داشتم فیلم نگاه
میکردم که یهو مامانم گفت....

مامان=پویا جان پاشو آماده شو قراره بریم بیرون
+قراره کجا بریم

مامان=خونه یکی از هم خدمتی های قبلیه پدر بزرگت
+اهان میگم مامان نمیشه من نیام اصن حوصله ندارم
مامان=عزیز دلم اینجوری زشته پدر بزرگت عمو هات اینا هستن زشته
+باشه مامان پس سهیل کجاست
مامان=داشت آماده میشد تو اتاقش بود الان نمیدونم کجاست
+اهان

+مامان من امشب چی بپوشم
مامان=ام.....ام...اهان اون کت شلوار دودییتو بپوش خیلی بهت میاد

+کت و شلوار خیلی رسمی نیس...

که یکدفعه سهیل گفت....

سهیل=مامان چطورم

یه کت و شلوار مشکی پوشیده بود بایه پیرهن سفید

یه دفعه پقی زدم زیر خنده....

سهیل=مرض واسه چی میخندی

+مگه قرار بری خواستگاری

مامان=نه خیرم به این خوبی وای پسرمو مٹ ماه شده قربونش برم من

سهیل=خدا نکنه مامان جونم این پویا سلیقه نداره دیگه

+باشه بابا آقای خوش سلیقه

بالاخره بعد از کلی بحث با سهیل اومدم تو اتاقم

رفتم سراغ کمد کت شلوار دودیمو و دراوردم و پوشیدم...

خدایی خیلی بهم میومد ولی من اصلا از لباس رسمی خوشم نمیومد بیشتر

از تیپ های لش و اسپرت خوشم میومد...

از تو کمد تیشرت سفید موبا شلوار مشکی بایه کفش سفید پوشیدم چون

هوا سرد بود کت چرم مشکیمو پوشیدم داشتم موهامم درست میکردم که

یکدفعه صدای مامانم اومد...

مامان=پویا جان لباساتو پوشیدی آماده ای

+اره مامان اومدم

گوشیم و از روتخت برداشتم گذاشتم توی جیبم رفتم بیرون که مامانم گفت....

مامان=به به مٹ ماه شدی تو که خودت میدونی باید چی بپوشی واسه چی از من میپرسی

یه نگاه به سهیل انداختم لباساشو عوض کرده بود شلوار لی بایه تیشرت طرح لی بایه کت لی با یه کفش مشکی پوشیده بود که خیلی بهش می اومد...

راه افتا دیم به سمت خونه هم خدمتی اقاجون

اقاجون هم قرار بود با عمو سامان و سینا بیاد بالاخره بعد از دوساعت رسیدیم یکی از خدمت کارای اونجا درو برامون باز کرد رفتیم داخل اقاجون و عمو سامان و عمو سینا زودتر رسیده بودن تقریبا ساعت ۷ بود بعد از کلی احوال پرسى نشستیم سرمو انداختم توگوشیم اما داشتم به حرف های اونا گوش میدم مثل همیشه اقاجون داشت جنگ و جبهه قدیمااا حرف میزدن...

یکی از خدمتکارای اونجا که تقریبا پیر بود که فهمیدم اسمش مریم خانومه داشت پذیرایی میکرد تا خواستم چاییمو بردارم یکدفعه یکی مٹ وحشی ها درو باز و اومد داخل... همینجوری که داشت عقب عقب میومد سمت ما دو باره در باز شد و بدتر از قبل بسته شد... اینا اینجا با تویله اشتباه نگرفتن...

-دستم بهت نرسه

صداش چقد برام آشنا بود...

دختره=مامان ..مامان ..بیا این پسرتو جمش کن

خاله شیدا=باز چی شده

دختره پشتش به ما بود ولی پسره هنوز تو راه رو بود...

-من هنوز نگه نداشتم از ماشین میپره پایین...مامان باید بزاری این و ادب کنم...اگه یه وقتی یه چیزیش میشد چی

خاله شیدا=باشه حالا میرسیم خونه دیگه....کیانا جان مامان نمیخواهی برگردی

-ای وای ببخشید ...سلام حواسم رف پی

این شیطون

از چیزی که داشتم میدم نزدیک بود شاخ در بیارم این همون دختره بود که تو ساختمونمو بود اینجا چی کار میکرد معلوم بود که خیلی حول شده خیره شده بود به جمع انگار داشت دنبال کسی میگشت با دیدن من چند ثانیه همینجوری خیره نگام کرد و....تو همین لحظه کیارش از راه رو اومد بیرون... بدون اینکه چیزی بگه رفت طبقه ی بالا بعد از اون کیارش اومد احوال پرسید کرد و اومد کنارم نشست و دستشو گذاشت رو پامو گفت...

+چطوری پویا

تا خواستم جوابشو بدم که یکدفعه اقا جونم گفت....

اقا جون= پویا جان مگه اقا کیارش میشناسی

+اره اقا جون یکی از رفقای مه

یه یکدفعه بعد از حرف من مامانم گفت...

مامان= پویا جان، کیارش همون دوست صمیمیته که خودت گفتی تو باشگاه با هم آشنا شدین

+اره مامان جان

مامان=اما اصلا فکر نمیکردم پسر شیوا جان باشه اخه عکسشو دیده بودم راستی شیوا جان این خانم گلی که رفت بالا همون کیانا کوچولوی خودمونه اه پس اسمش کیاناست.....

خاله شیوا=اره عزیزم مثل اینکه امروز قرار بود با دوستاش بره بیرون کیارش هم کلاس داشت من اومدم اینجا چون مامان کار داشت گفتم با کیارش بیاد مامان=اهان ماشالله... چه بزرگ شده آخرین باری که دیدمش یه دختر کوچولوی دو ساله بود

یکدفعه اقا شایان از جاش بلند شد و با کلی معذرت خواهی رفت بالا...

.....کیانا.....

داشتم با دنیا چت میکردم که بتونم قانعش کنم که

کیارش اجازه نداد پیام تمام حرف های کیارش و

بهش گفتم برای همین بعد از کلی اصرار

قرار شد اونا بیان اینجا یکدفعه یکی سرم وبوسید

دلم هری ریخت سرم و اوردم بالا دیدم دایی

شایانه....

دایی شایان=عزیز دلم واسه چی اینجایی بلند شو

بریم بیرون همه منتظرن زشته

+نه دایی جون من خجالت میکشم اخه اون جوری

که درو باز کردم...

پرید وسط حرفم...

دایی شایان=خب خونه بابا بزرگته هر کاری دلت

میخواد می تونی بکنی

+اخره دایی جون....

پرید وسط حرفم..

دایی شایان=بلند شو خوشگل دایی بلند شو بریم

پایین

+چشم

دایی شایان=چشمت بی بلا

رفتم جلوی ایینه یه نگاه به خودم انداختم رژ لبم

کمرنگ شده بود از تو کیفمم رژ در اوردم که بزنم

دایی شایان گفت...

دایی شایان = وا این دیگه چیه به این خوشگلی
نیازی به این نیستایااا
روی کلمه اخرش خیلی تاکید کرد...
+ یعنی الان نزنم
دایی شایان = فقط نظرم و گفتم
+ بازم چشم من میدونم الان این یه نظر نبود بلکه
دستور بود دایی جونم
بعد رفتم جلوی ایینه خودمو مرتب کردم با دایی
شایان رفتیم پایین....
+ راستی دایی جون دایی شهریار کجاست ندیدمش
دایی شایان = رفته بیرون واسه مامان جون خرید
کنه الان هر جا باشه پیداش میشه
+ دلم واسش یه ذره شده
دایی شایان = خب عزیزم یکم بیشتر بیا اینجا
رفتیم پایین یه احوال پرسی مختصری کردم رفتم
پیش دایی شایان نشستم سرم و انداختم تو گوشیم
داشتم هم زمان با دنیا هم با رها چت میکردم یه

یکدفعه صدای کیارش اومد..

کیارش=کیانا مامان صدات میزنه

سرم و اوردم بالا دیدم همه ی خانوما تو اشپز خونه

بودن فقط من تو حال نشسته بودم البته به غیر از

مرد ها انقدر سرگرم رها و دنیا شده بودم که اصلا

هواسم نبود کی رفتن تو اشپز خونه منم با کلی عذر

خواهی از جام بلند شدم رفتم پیش مامانشون

گوشیمو گذاشتم تو جیبم که یکدفعه مامانم گفت...

مامان= چه عجب این گوشیه گذاشتی کنارمادر

چشات ضعیف میشه انقدر سرتو تو اون گوشه

نکن

+چشم

مامان=چشمت بی بلا

یکدفعه مامان پویا گفت=عزیزم کلاس چندمی...

+من کلاس دهم

خاله فرشته =ماشال.. چقدر بزرگ و خانم شدی

همینجوری مامانم و خاله فرشته/مامان پویا/ داشت

با هم حرف میزدن که یکدفعه گوشیم زنگ
خورد....

دنیا بودمی خواستم برم بیرون حرف بزنم که
یکدفعه دایی شهریار اومد توی اشپز خونه البته با
کلی وسایل رد تماس دادم تا بم بیرون با ها شون
حرف بزنم...

وسایل ها رو گذاشت رو میز اومد بغلم کرد
موهامو نوازش کرد و سرمو بین دوتا دستشه
گرفت و پیشونیمو بوسید...

دایی شهریار=چه عجب خوشگل خانم از این ورا
راه گم کردی نمیگی دلمون واست تنگ میشه
+خب دایی جون درس داشتم نمیتونم پیام ماشالله
مگه خواهر تو نمیشناسی الانم که تابستونه من یه
روز خوش ندارم دم به دقیقه کلاس.کلاس.کلاس
دایی شهریار= شیوا جان ابجی انقدر این خانم
کوچولوی ناز نازی ما رو اذیت نکن
مامان=والا داداش خودش میگه می خوام برم این

کلاس می خوام برم اون کلاس میخوام برم بعدا
میگه من میفرستمش حالا خوب شد
مامانم داشت با چشمش واسم خط و نشون میکشید
راستم میگفت خودم گفتم می خوام برم کلاس حالا
مگه میشه این مادر ما یه جا ما ضایعه نکنه
مخصوصا جلوی مامان گودزیلا ی بی ریخت
دایی شهریار یه نگاهی به انداخت و دوباره بوسم
کرد و رفت پیش بقیه منم رفتم بیرون که این دنیا
خودش از زنگ زدن کشت..
+وای دنیا دو دقیقه صبر کن چه خبر لابد کار دارم
دیگه جواب نمیدم
دنیا=لوس نشو بیا بیرون
+چی, دنیا مگه با تو..
یه نگاه به گوشی انداختم قطع کرده بود...
رفتم بیرون در حیاط و باز کردم دیدم اقا گودزیلا جلوی در بود نمیدونم چرا با
دیدنش یکدفعه درو بستم.....
پویا=واسه چی درو میبندی درو باز کن درو

بازکن مگه با تو نیستم
بعد یه لگد محکم زد به درزد....
+ببین مگه بلد نیستی با یه خانم محترم باید چجوری
برخورد کرد آقای محترم اگه بلد نیستی یادتون بدم
البته از یه گودزیلا نباید چنین انتظاری داشت که
بدونه چجوربی بایه خانم محترم باید برخورد کنه
بعد با صدای دورگه که معلوم بود از عصبانیه
گفت...

پویا=که من گودزیلام اره
+عجب ضریب هوشی بالای داریاا بابا تو رو باید
بورسیه کنن اینجا داری تلف اخه باهوش مگه کسی
غیر از من و تو اینجاست
پویا=تو فقط این درو بازکن نگاه کن من با تو چی
کار کنم
+نو بابا خر کی باشی
پویا=درو باز میکنی یا نه
+نچ

پویا=چرا

+بگو غلط کردم

پویا=عمرا دیگه چی تعارف نکنا

+حالا تو فعلا همینی گفتم و انجام بده بقیش پیشکش

پویا=خیلی پرویی

+هستی

پویا=نیستم

یه دفعه یاد دنیا اه من واسه چی دارم با این بحث
میکنم...

+اه من چرا دارم با تو بحث میکنم وقت گران بها

مو در اختیار تو میزارم حداقل یه جمله ای بگو که

من بتونم درو باز کنم لطفا کمی مودبانه باشه

پویا با صدای سعی میکرد زیاد بلند نباشه گفت...

پویا=میشه درو باز کنی خانم محترم

درو باز کردم اه مٹ همیشه اخم کرده ایش...

پویا=واسه چی درو میبندی , درو که میبندی هیچ

بازم نمیکنی

+بخشید! اما فکر نکنم برای هر کاری انجام میدم
باید به شما جواب پس بدم
گوشیم زنگ خورد میدونستم دنیا است قطع کردم سه
چهار بار دیگه هم پشت سر هم زنگ زد که یکدفعه
پویا گفت...
پویا=جواب بده تا پشیمون نشده
+دوس پسر م م م شما ها نیست که نگران نباشید
خیلی تعجب کرده با یه حالت تعجبی خاصی داشت
نگام میکرد یکدفعه دنیا اومد...
دنیا=واااای کیانا واسه چی گوشیتو جواب نمیدی
پویا یه نگاهی بهم انداخت و با تمسخر گفت...
پویا=عجب دوس پسری داری هاااا
بعد با یه لبخند موزیانه گذاشت و رفت....
چه عجب ما خنده ی اینم دیدم پسر ی مغرور
نچسب فکر کردی، اقا پویا حساب تو میرسم وایستا
برات دارم من و مسخره میکنی صدای رها من و
ازعالم خودم بیرون آورد...

رها=خانم خانوما محو تماشای کی شدی هاااان
چی شده این کی بود
منم از اول صبح تا الان که چه اتفاقی افتاد واسشون
تعریف کردم
هر دو شون داشتن از خنده میترکیدن...
+خب بچه ها بسه دیگه چقدر میخندین پاشین بریم
داخل بریم
دنیا=نه ما دیگه بریم
+نه خیرم بریم بالا بدوئین
+اخه ماما..
نراشتم حرفشو ادامه بده...
+بدوئین
بالاخره بعد از کلی بحث اومدن خونه....
.....پویا.....
داشتم با کیارش حرف میزدیم که یکدفعه گوشیم
زنگ خورد ارمان بود رفتم بیرون درو بستم رفتم
تو حیاط....

ارمان=سلام داداش چطوری

+سلام ارمان جان ممنون تو خوبی

ارمان=ممنون میگم واسه مدرسه چی کار میکنی

سرویس بگیریم

+نمیدونم حالا الان میرم از کیارش میپرسم تو هم

با ارش صحبت کن

ارمان=کیارش، الان می خوامی بری خونشون

+نه اومدیم خونه پدر بزرگ کیارش

ارمان=اهان راستی با ارش که صحبت کردم گفت بچه ها با هر چی برن پایه هستش

+اهان باشه حالا برم بهش بگم

ارمان=خب کاری نداری پویا جان

+نه داداش خداحافظ

ارمان=خداحافظ

گوشیو که قطع کردم دیدم بیرونم اخه همیشه عادت دارم با گوشی صحبت میکنم راه برم در هم بسته بود هر چی زنگ ایفون زدم کسی جواب ندادلابد خاموشش کرده بودن تا خواستم زنگ بزنم به کیارش که یهو در باز شد کیانا

اومد بیرون یه نگاه به من انداخت و رفت داخل درو محکم بست خلاصه با بدبختی درو باز کردو البته یه دعوایی حسابی هم کردیم....

در خونه رو که باز کردم و اومدم داخل....

کیارش=کجایی یه تلفن صحبت کردن مگه چقدر طول میکشه

چمیدونم برید از خواهر خلت چلتون بپرسید دختره روانی به من گودزیلا , گودزیلا خودتی و خودت....

+ارمان بود واسه همین انقدر طول کشید

+میگم کیارش برای مدرسه با چی بریم سرویس بگیریم یا نه

کیارش=نمیدونم اخه کیانا امسال گفته دیگه با سرویس نمیره شاید با اون برم

که یکدفعه اقا شایان گفت...

اقاشایان=اینا چی میگن شیوا مگه قراره کیانا پیاده بره پیاده بیاد

خاله شیوا=خب داداش میگی چی کارش کنم وقتی میگه من امسال دیگه با سرویس نمیرم

اقاشایان=من خودم راضیش میکنم یا با کیارش بره یا با سرویس اخه اون بالا شهر تو هر خیابون هر قدم بیست تا پسر ریخته بعدشم باید از جلوی مدرسه پسرونه قراره رد شه کیارش دایی با هم برین اینجوری بهتره

کیارش=من که حرفی ندارم تازه خودم دوس دارم با خودم بیاد ولی خودتون که کیانا رو میشناسید

کیارش=اما اخه.... یعنی با پویا اینا بریم

اقا شایان=اره دیگه البته اگه خودش بخواد نظرت چیه پویا جان

به جای من مامانم جواب داد...

مامان=والا چه مخالفتی داشته باشه اقا شایان در هر صورت یه واقعه ای پیش میاد مثلا اقا کیارش نتونه کیانا جانو ببره پویا و سهیل و ارش وارمان هستن

اره خیلی هم باهم کنار میایم اخه من چجوری با این نفهم کنار بیام این یه تختش نه دوتا نه سه تا اصن هر چی تخته داره کمه ولی فقط همینجوری میتونیم با کیارش بریم که با صدای مامانم از عالم خودم بیرون اومدم..

مامان=تو که حرفی نداری پویا جان

چرا مامان ولی مجبورم اونو تحمل بر خلاف خواسته خودم گفتم....

+نه مامان جان البته باید خود کیانا خانوم هم راضی باشن

کیانا خانوم خیلی با حرص گفتم که سهیل خندش گرفت ولی سریع خندشو جمع کرد

اقا شایان=کیانا با من

مامان=سهیل تو چی مادر

سهیل = منم مخالف نیستم

وسط بحث یکدفعه در باز شد و کیانا با همون دوتا دختره اومد داخل...

تو همون لحظه مادر بزرگ کیارش اومد و گفت...

مادر بزرگ کیارش = بفرمائید شام

مادر بزرگ کیارش = کیانا جان برو توی اشپز خونه خالت کارت داره

کیانا = چشم مامان جون

مادر بزرگ کیارش = به به سلام رها جان دنیا جون خوبین خوش امید

این دو تا دختره یعنی همون دنیا و رها رفتن پیش مادر بزرگ کیارش بعد از کلی احوال پرسى به همراه کیانا رفتن تو اشپز خونه.....

ما هم رفتیم سر میز شام نشستیم.....

.....کیانا.....

با بچه ها رفتیم پیش خاله شیدا.....

+خاله جان کاری داشتی

خاله شیدا = عزیزم بیا این سالاد ها رو تزئین کن با دوستات

+چشم

رها و دنیا رفتن یکی از سالاد و تزئین کنن منم رفتم اون یکی رو تزئین کنم....

وقتی کار سالادا تموم شد وسایلا رو بردیم تو حال روی میز چیندیم بعد پویا
اینا اومدن نشستن منم کنار دایی شایان نشستم که دنیا و رها هم کنار من
نشستن....

بعد از اینکه غدامونو خوردیم....

مریم خانم داشت جمع میکرد البته به همراه مامان و خاله شیدا منم نشسته
بودم رو مبل که یکدفعه پویا از جاش بلند شد رو به سهیل و کیارش کرد و
گفت....

پویا = بریم

سهیل و کیارش همزمان با هم جواب دادن = بریم

بعد کیارش رو به مامانم کرد و گفت...

کیارش = مامان جان من با پویا و سهیل می خوام بریم پیش بچه ها
به جای مامان بابا گفت...

بابا = بچه ها

کیارش = اره ارش و ارمان منظومه

بابا = پس بهشون بگو اینجا هم بیان ما ببینیمشون اخه از پارسال تا حالا
ندیدمشون

کیارش = چشم بهشون میگم ببینم چی میگن خب ما دیگه بریم

بعد از اینکه کیارش رفت من و رها و دنیا رفتیم تو حیاط...

بعد از اینکه کلی عکسای چرت و پرت گرفتیم دنیا گفت...

دنیا=راستی کیانا میگم واسه مدرسه چی کار کنیم

رها=سرویس بگیریم

+نه خیرم من دیگه امسال با سرویس نمیرم بچه ها پیاده بیشتر کیف میده

رها=اخه ما که مشکل نداریم مشکل ما تویی اخه اقا کیارش ممکن اجازه نده که پیاده بریم میدونی که چی میگم

با حرص گفتم....

+اره اما ممکن اقا ارشام هم اجازه نده

دنیا=مامانم گفته اگه قراره من با شماها برم مشکلی نیست

+خب فوقش با کیارش اینا میریم

دنیا=منظورت اینکه با اقا کیارش و اون دوستاشه

+اره خب مگه چیه

دنیا=البته واسه شما که بد نمیشه با اقا تون میرید میاد

+اقامون

دنیا=اره اقا پویاتنون

از این حرف دنیا اعصابم بهم ریخت شلنگ اب و گرفتم بدو بدو کردم دنبالش
آخر سر رفت پیش در همینجوری که داشت نفس نفس میزد گفت....

دنیا=کی..کیا..کیانا من غلط..... کردم... خ...خوب شد

+نه خیرم

شلنگ اب و که گرفتم طرفش دنیا ,دنیا جا خالی دادو در باز شد...

شلنگ اب و همینجوری گرفتم طرف در پویا جلوی در بود یه نگاه بهم انداخت و گفت...

پویا=نمی خوای شلنگ و بگیری اون ور

من که تازه فهمیدم تو چه موقعیتی هستم با دستپاچگی گفتم...

+اخ ببخشید اصلا حواسم نبو همش تقصیر این دنیا بیشعوره دیگه

این چجوری اومد داخل که یکدفعه کلید و از داخل قفل در کشید بیرون اومد جلو وگفت...

پویا=کیارش رفته سیم کارت بخره کلید داد به ما تا بیایم داخل

+اهان

بعد کلید و داد بهم

یکدفعه دوتا پسر دیگه که تا حالا ندیده بودم یکی از اونا که نمیدونم اسمش چی بود چشماش قهوه ای بود با موهای قهوه ای وپوست گندمی و بینی و لبای متناسب با صورتش اون یکی که تقریبا هم قد این یکی بود موهای مشکی با چشم های مشکی داشت با پوست گندمی با لبای قلوه ای و بینی استخوانی یه نگاهی بهشون انداختم...

+بفرمائید داخل

تا اومدن داخل یه نگاه به سرو وضع پویا انداختم تا خواستن چیزی بپرسن
پویا گفت....

پویا=بعدا بهتون میگم

هنوز تو حیاط بودیم که یکدفعه گوشیه پویا زنگ خورد یه نگا به صفش
انداخت سریع جواب داد....

ناشناس.....=

پویا=باشه

بعد قطع کرد و رفت طرف در...

درو که باز کرد کیارش و سهیل اومدن داخل من هنوز داشتم فکر میکردم کدوم
ارمان کدوم ارش که با حرف کیارش از عالم خودم اومدم بیرون..

کیارش= پویا این دیگه چه سرو وعضیه

پویا یه نگاه به من کرد...

تا خواست جواب بده من گفتم...

+داداشی میدونی همش تقصیر این دنیا به بی شعوره دیگه اخه داشتیم سر یه
موضوعی بحث میکردم یه چیزی به من گفت منم اعصابم بهم ریخت با
شلنگ اب دویدم طرفش که اب بریزم روش رفت طرف در تا خواستم روش
اب بریزم یکدفعه در باز شد دنیا هم جا خالی داد اب ریخت روی این

گودزیلای ب... اخ ببخشید منظورم این آقای به اصطلاح محترم / اشاره کردم به پویا/

بعد از اینکه حرفم تموم شد یه نفس راحتی کشیدم

بر لج آقای بی ریخت، گودزیلا و گفتم چون میدونستم خیلی بدش میاد اخماش و کشید توهم بقیه معلوم بود دارن به زور خدشونو نگه میدارن مخصوصا سهیل

کیارش هم که معلوم بود از حرف من کاملا مجاب شده

اما من هنوز می خواستم ببینم کدوم ارمان کدوم ارش هنوز هم داشت فکر میکردم که..

فکر کنم پویا فکرو خوند که به چی فکر میکنم بهم نگاه کرد و گفت...

اشاره کرد به اونی که چشماش قهوه ای بود...

پویا= ایشون اقا ارمانه

بعد اشاره به اونی چشماش مشکیه گفت....

پویا= ایشونم اقا ارشه

منم که حالا فهمیده بودم کدوم ارمانه کدوم ارش میخواستم برم طرف خونه که یکدفعه کیارش گفت...

کیارش= کیانا جان

+جانم

کیارش = میخواستم راجع به موضوع باهات حرف بزنم
+ بگو

کیارش = ببین امسال می خواهی با سرویس..
حرفشو قطع کردم....

+ بهت گفتم من با سرویس نمیرم
کیارش = باشه، باشه خب پس با ما برین با ما بیان
+ با ما یعنی کیا

اشاره کرد به طرف پویا و سهیل ارش و ارمان

+ داداش من با سرویس نمیرم که بچه ها نگو به من بچه ننه و لوس که به
قدم راه رو با ماشین میرم اونوقت اگه با شما برم میگن وای کل ایل و تبارشو
جمع کرد آورده

فقط می خواستم با کیارش اینا نرم که تازه فهمیدم چه دلایل مسخره ای
اوردم البته از دوستای خودش که مسخره تر نیست یعنی وجود نداره
پویا که خندش گرفته بود گفت..

پویا = خب کیانا خانوم ما پشت شما راه میایم که کسی به شما تیکه نننداره
خوب شده

منم که نمی خواستم جلوی اون کم بیارم گفتم....

+ اهان یعنی به عنوان بادیگارد ما بیان باشه من حرفی ندارم در هر صورت از بادیگارد داشتن اصلا خوشم نمی یاد ولی مجبورم

پویا که قشنگ ضایع شده بود با اخم خیلی بدی داشت نگام میکرد اه اینم که دم به دقیقه اخم و تخم میکنه یه نگاهی به من انداخت رها و دنیا که داشتن از خنده متریکیدن منم بر خلاف اون یه لبخند ملیحی زدم و گفتم...

+ خب دیگه داداشی جونم با اجازه

وای خدایا چند تا لقب گرفت بیچاره بادیگارد گودزیلا بی ریخت خوب لقب بعدیش چی باشه خدا میدونه

بعد من و دنیا و رها رفتیم داخل خونه با هم رفتیم تو اتاق بالا...

.....پویا.....

با کیارش و سهیل توکافی شاب نشسته بودیم منتظر ارش و ارمان بودیم که بالاخره بعد از چند دقیقه اونا هم اومدن...

همه قهوه سفارش دادیم قهوه رو که خوردیم کیارش گفت..

کیارش= بیچه هابریم خونه

ارمان= نه بابا مزاحم نمیشیم

کیارش= این چه حرفیه بابام خودش گفت

ارش= اخه...

کیارش= اخه نداره

بالاخره بعد کلی تارف تیکه پاره کردن...

راه افتادیم به سمت خونه تا خواستیم سوار ماشین ارمان بشیم که کیارش گفت...

کیارش=بچه ها من که تا بیرون اومدم می خوام برم یه سیم کارت بخرم من برم بیا پویا اینم کلید

که یکدفعه سهیل گفت...

سهیل=اره منم باهات میام

بعد کیارش و سهیل با هم رفتن ما راه افتادیم به سمت خونه پدربزرگ کیارش اینا...

بالاخره بعد کلی بحث، کیانا قبول کرد که با ما بیاد مدرسه

بعد از اینکه کیانا اینا رفتن بالا....

مامان کیارش اومد تو حیاط و گفت

خاله شیوا=بچه ها بیان بالا میوه

کیارش=الان میایم

بعد از اینکه خاله شیوا رفت رو به کیارش کردم و گفتم...

+بچه ها نریم بالا به نفع هممونه

ارمان=راس میگه الان باید واسه ۲۵۷ نفر توضیح بدیم که چرا و چگونه پویا

جان شده موش اب کشیده

کیارش و خندید و گفت...

کیارش=پس من برم به مریم خانوم بگم میوه واسمون بیاره اینجا
خوب تابستون بود وگرنه الان سرما خورده بودم از همون اول معلوم بود ازاین
دخترای تخس و شیطون و حالا دیگه مطمئن شدم
کیارش رفت به سمت خونه که بعد از یه ربع با مریم خانم به همراه یه ظرف
میوه و پیش دستی و چاقو اومد...
بالاخره بعد کلی شوخی و خنده قرار شد که بریم خونه...
ارش و ارمان و دوستای کیانا رفته بودن کیاناشون هم با ما راه افتادن که
بریم خونه....

.....کیانا.....

رفتیم تو اتاق بالا هر کی یجا ولو شد هنوز هم داشتیم میخندیدیم...

دنیا=دمت گرم کیانا خیلی خوب جوابشو دادی

+حقش بود تا منو تو جمع مسخره نکنه

رها=بااین کاری که تو کردی فکر نکنم دیگه حتی بهت سلام بکنه

+به درک نکنه خیلی واسم مهمه

که یکدفعه دنیا دراز کشید رو تخت و گفت...

دنیا=حالا اینو ولش واسه چی امشب نیومدی خیلی خوش گذشت تازه ارشام
هم رفته بود با دوستاش بیرون

+دیگه کیارش اجازه نداد دیگه

رها=راس میگه خیلی خو....

یکدفعه یه نفر در زد دنیا سریع از جاش بلند شد شالشو سرش کرد

+جانم کیه

خاله شیدا اومد داخل با یه ظرف میوه پشت سرش مریم خانم پیش دستی
هارو چاقو ها رو گذاشت جلومون...

+دستتون درد نکنه خاله چرا زحمت کشیدی میگفتی خودمون پیام پایین
بخوریم

خاله شیدا=عزیزم گفتم شاید دوستات پایین خجالت بکشن

اخه قراره از کی خجالت بکشیم از هیل اون خرسا ی گنده...

از حرف خودم خندم گرفت

+در هر صورت ممنونم خاله جونم

خاله شیدا=قابل تو رو نداره

بعد دروبست و با مریم خانوم رفتن بیرون

وقتی میوه مونو خوردیم دنیا و رها از جاشون بلند شدن که برن...

دنیا=قربونت برم ما دیگه بریم کار نداری

+می خواین برین اخه...

رها=تازه دیر هم شده

+باشه مواظب خودتون باشین

دنیا=تو هم همینطور

+باشه راستی بچه ها فردا ۷/۲۰ دقیقه پایین باشین بادیگاردا منتظر نمونن البته به غیر داداشی جون خودم

رها=باشه

دنیا=چشم

بعد از اینکه دنیا و رها رفتن اون دو تا پسر که فهمیدم اسمشون ارمان و ارش بودن رفتن ما هم راه افتادیم به سمت خونه که پویا شوئم با راه افتادن که بالاخره بعد از دوساعت رسیدیم که من با کیارش اومدم از ماشین که اومدیم بیرون رفتیم جلوی اسانسور مامانم داشت با خاله فرشته /مامان پویا/ صحبت می کرد که پویا و سهیل هم بودن که پویا رو به کیارش گفت...

پویا=خب داداش صبح کی بریم

به جای کیارش من جواب دادم=داداشی من به دوستانم گفتن ۷/۲۰ دقیقه بیان پایین

پویا با یه حالت خاصی گفت..

پویا= پس ۷/۲۰ پایین باشین

اقا اردلان و بابا که اومدن سوار اسانسور شدیم که اونا طبقه ی چهارم رفتن پایین ما هم طبقه ی بعدی پیاده شدیم بابا درو باز کرد و رفتیم تو خونه که منم با بی حوصلگی از پله های اتاقم رفتم بالا در اتاقم و باز کردم و رفتم داخل بعد از اینکه لباسامو عوض کردم رو تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد...

صبح با صدای کیارش از خواب بیدار شدم...

کیارش=کیانا کیانا پاشو پاشو پاشو دیگه تنبل خانم پاشو

+پاشدم کیارش ولم کن نمیزاره ادم دو دقیقه بخوابه

کیارش=منم اگه تا ساعت ۳ و ۴ صبح سرم تو گوشی باشه الان خوابم میاد

منم که دیگه حوصله ی شنیدن غرغر های کیارش و نداشتنم از جام بلند رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم مسواک زدم و تند تند لباسامو پوشیدم کیفمو برداشتم رفتم از اتاقم بیرون دوتا یکی پله ها رو رفتم پایین که مامان گفت...

مامان=مادر جان اینجوری از پله ها میای پایین میخوری زمینااااا

+نه مامان جان نمیوفتم نگران نباش

یکمی از اب پرتقالی که رو میز بود و مزه کردم و رفتم دم در کفشامو پوشیدم...

من هر جور شده باید از پویا زود تر برسم این کیارش هم مثل اینکه قصد اومدن نداره...

+کیارش نمیای بریم

کیاش=اومدم

مامان=پاشو بیا صبحوننتوبخور

+مامان سیر شدم

بعد کیارش اومد با تیکه گفت...

کیارش=بدو بریم دیر میشه ها||

انگا کیارش هم فهمید بود چرا انقدر عجله دارم کیارش هم که کفشاشو پوشید
درو باز کردیم رفتیم بیرون سوار اسانسور شدیم که یکدفعه طبقه ی چهارم
وایستاد ,و بادیگارد شاه ی یک و دو که همون بادیگارد بیرخت خودمون
بود اومدن داخل....

پویا=سلام کیارش جان خوبی

کیارش=سلام

سهیل=سلام بچه ها

+سلام اقا سهیل خوبین

سهیل=ممنون شما چطورید

+منم خوبم

پویا همینجوری داشت نگام میکرد..

+جانم خوشگل ندید

پویا=چرا اونو که هر روز تو اینه میبینم ولی بچه پرو ندیدم که اونم به لطف
شما دیدم

+بابا اگه اعتماد به سقفه تو رو ایران داشت با قاشق چنگال به جنگ می رفت
پرو عمه خودتی و

پویا=خودتی

سهیل=ای بابا هنوز نرسیدن شروع کردین

دیگه نه من حرف زدم نه اون

از اسانسور اومدیم پایین رفتیم بیرون دنیا و رها و ارمان و ارش منتظر بودن..
+سلام بچه ها... بریم

بعد با رها و دنیا راه افتادیم به سمت مدرسه البته طبق قرارمون بادیگاردا
داشتن پشت سرمون راه میرفتن بالاخره بعد از بیست دقیقه رسیدیم مدرسه
...

بعد از اینکه زنگ زدین صف ایستادیم بالاخره بعد از کلی چرت و پرت گفتن
این و مدیر و معاون رفتیم تو کلاس

ما تو کلاس ۲۰۷ بودیم

من و دنیا کنار همدیگه نشستیم میز اخر رها هم جلوی مانشسته بود

زنگ اول معلم شیمی اومد تو کلاس همه از جامون بلند شدیم یه خانم جوون البته نه زیاد خوشگل ولی از قیافش معلوم بود خیلی سخت گیره همینجوری داشتیم معلمه نگاه میکردم که با صدای معلم به خودم اومدم...

شیمی=بفرمائید

بعد از اینکه خودشو معرفی کرد در مورد درس اول توضیح داد که بالاخره بعد از دو ساعت زنگ خورد

با بچه ها رفتیم بیرون که بالاخره یه ربع زنگ خورد اومدیم تو کلاس زنگ دوم هم همینجوری گذشت...

زنگ اخر معلم ریاضی اومد بعد از اینکه خودشو معرفی در مورد قانون مقرراتش تو کلاس نمره و انضباط حرف زد بعد از اینکه حرفاش تموم شد رفت سراغ درس که بالاخره بعد از نیم ساعت زنگ خورد...

ما همیشه عادت داشتیم که اخر از همه از مدرسه بیایم بیرون بعد از اینکه کل کلاس خالی شد اروم اروم رفتیم بیرون که بادبگارد های بیچاره تو اوج سرما منتظر ما ایستاده بودن هوا خیلی سرد بود واسه خودمم عجیب اخه هنوز مهره دیشبم هوا خیلی سرد بود از الان اینجوری خدا بقیشیو بخیر کنه اروم اروم از پله های رفتم بالا اخه مدرسه ما و کیارش اینا با یه پل هوایی بهم وصل شده بود...

کیارش=کیانا کجایی الان دیگه می خواستم پیام دنبالت

+ببخشید دیگه تکرار نمیشه

تا خواستم برم پایین که دیدم بچه ها یعنی همون بادیگارددا دور پل هوایی حلقه زدن با صدای بلند گفتم...

+ببخشداا بادیگارددااای محترم میشه برید کنار ما می خوایم رد شیم همه ی بچه ها رفتن کنار بغیر از گودزیلای بی ریخت من از کنار پویا رد شدم از حرصم محکم پاشو لگد کردم...

یه اخ کوتاهی وگفت منم که می خواستم ادای کسیو در بیارم که مثلا حواسش نبوده بعد برگشتم سمت پویا، پرو پرو تو چشماش زل زدم پویا همینجوری داشت نگام میکرد...
+اخ ببخشید اصلا حواسم نبود درد تون که نیومد

پویا فقط داشت نگام میکرد منم یه لبخند گزرای زدم بعد راه افتادیم به سمت خونه که یکدفعه تو راه ارشام ودیدم که با دیدنمون اومد طرفمون...
ارشام=سلام بچه هامیگم دنیا مامان و بابا رفتن خونه خاله سمیه منم دارم میرم بیرون بیا اینم کلید
تا دنیا خواست کلید وبگیره من زود تر گرفتمو یه نگاهی به ارشام انداختم و گفتم...

+ببخشید میشه دنیا بیاد خونه ما تا شما بیاین یه نگاهی به کیارش که پشت سر ما بود انداخت و گفت...
ارشام=باشه مشکلی نیست

بعد رو به دنیا و رها کردم و گفتم...

+بچه ها خوب شد اون بستنی فروشیه نرفتم وگرنه اینجا قندیل میبستن

پویا که معلوم قشنگ معلوم بود کلافه شده بود بی حوصلگی گفت.....

پویا=بچه من امروز حوصله ندارم باشگاه نمیام

کیارش گفت...

کیارش=منم امروز اصلا حوصله ندارم

اینا حوصله ی چه چیزایی رو نداشتن منم که حوصله شنیدن حرف های اینا

رو نداشتم رفتم ایفونوزدم....

زهره خانم=کیه

+منم زهره خانم

زهره خانم=بفرمائید داخل خانم

درو که باز کرد و بدو بدو از پله ها رفتیم بالا دم در خونه رسیدیم تا خواستم

زنگ در و بزنم در اسانسور باز شدو کیارش اومد بیرون در خونه رو باز کرد....

بوی قرمه سبزی همه جا رو گرفته بود زهره خانم اومد جلو گفت...

زهره خانم=خسته نباشی کیانا جان خوبی عزیزم

+ممنونم زهره خانم به به چه بویی راه انداختین

یه لبخندی بهم زد و گونمو بوس کرد...

زهره خانم با دیدن کیارش گفت..

زهره خانم=سلام اقا خسته نباشین

کیارش با بی حوصلگی جواب داد...

کیارش=سلام

بعد رفت تو اتاقش زهره خانوم فقط داشت کیارش و نگاه می کرد هیچ وقت تا حالا کیارش و اینجوری ندیده بود همیشه کلی شوخی می کرد اما الان حتی بزور جواب سلام زهره خانوم داد...

+بچه ها بریم بالا

زهره خانوم=کیانا جان مگه غذا نمی خورین

+همیشه غذا رو بیارید بالا

زهره خانم=حتما گلم

با بچه ها رفتیم بالا لباسامو عوض کردم یه پیرهن سفید حریر با یه شلوار تنگ مشکی پوشیدم

دنیا و رها مغنه و مانتو هاشونو در آوردن کل کتاب آموز رو ریختم وسط بعد از اینکه کل درسای امروز و مرور کردیم...

رفتیم غذا رو خوردیم غذا رو که خوردیم زهره خانم ظرفا رو جمع کرد و برد پایین...

رفتیم سراغ لبتابم داشتیم فیلم میدیم که یکدفعه صدای در اومد....

+بفرمائید

کیارش اومد داخل...

کیارش=دنیا خانم برادرتون اومده دنبالتون

دنیا= اهان باشه

بعد کیارش رفت بیرون رها و دنیا رفتن منم بعد از اینکه اونا رفتن درسای فردا رویه نگاه انداختم دوباره درسای امروز و خوندم رفتم پایین فقط کیارش پایین بود...

+اه پس زهرا خانم کجاست

کیارش=رفت خونشون دخترش مریض شده بود

کیارش=راستی امروز با ارشام چی کار داشتی

+هیچی داداشی فقط ازش خوستم که دنیا بیاد خونمون

کیارش=ببین دوس ندارم با ارشام صحبت کنی یا حتی نگاش کنی

اینا روداد می زد و میگفت تا حالا انقدر عصبانی ندیده بودمش

+بین کیارش تو دیگه خیلی داری سخت میگیری

تا حالا اینجوری سرم دادنکشیده بود

نمیدونم چرا یکدفعه اشکام سرازیر شد بدوبدو رفتم بالا درو بستم رفتم رو تخت دیگه از دست این سخت گیریش خسته شده بودم لابد از فردا می

خواد بگه نباید حتی با دنیاو رها صحبت کنی نمیدونم چرا انقدر بدش میاد
من با ارشام صحبت کنم ولی در مورد بقیه اینجوری نیست
همینجوری داشتم به این فکر میکردم چرا انقدر بدش میاد من با ارشام حرف
بزنیم که یکدفعه صدای در اومد...

با عصبانیت جواب دادم....

+بلههههه

کیارش اومد داخل...

رو تخت کنارم نشست از عصبانیت چشماش شده بود کاسه خون با صدای
بلند گفت...

کیارش = الان واسه چی گریه میکنی واسه ی اون پسره ی عوزی اره
+نه خیر اون پسره عوزی..هق هق.. که تو میگی واسه من هیچ...هق هق..
ارزشی نداره اما ت..هق هق..تو خیلی داری کشش میدی من فقط ارزش
خواستم دنیا بیاد خونمون همین
بعد اشکامو پاک کرد سرمو بوسید گفت...

کیارش = بیخشید سرت داد زدم ببین تو خیلی از چیزا رو نمیدونی پس تو رو
خدا دیگه حتی از کنارشم رد نشو باشه

+داداشی یه چیزی بپرسم

کیارش = بپرس

+میشه بگی چرا

کیارش=.....

+تورو خدا جون کیان..

کیارش=مگه بهت نگفتم هیچ وقتو من و سر جون خودت قسم نده

+ببخشید حالا میشه بگی

کیارش=باشه میگم

کیارش=ببین من یه دختر رودوست داشتم که اسمش نوشین بود من و اون عاشق همدیگه بودیم اما همین ارشام من و اونو با دروغاش از هم جدا کرد بعد از اینکه نوشین بهم گفت ما بدرد هم نمی خوریم دنیا رو سرم خراب شد بعد از یه مدت کوتاه نوشین عا شق ارشام میشه ارشام هم که انگار نوشین واسش تکراری میشه میره سراغ یکی دیگه نوشین هم بعد از اینکه قضیرو میفهمه خودکشی میکنه...

کیارش=اون فقط می خواست منو نابود کنه حتی برای خاکسپاریش هم شرکت نکرد من نمی خوام یه همچین اتفاقی برای تو بیفته

منم دوباره گریم گرفت به اتفاقات تلخی که واسه داداشم افتاده بود با صدایی که خودم بزور میشندم گفتم...

+داداشی همه این قضیه رو میدونستن

کیارش=اره ببین خودم خواستم که مامان بهت

چیزی نگه که یه وقت دوستیت با دنیا بهم نریزه
کیارش=الان هم قول میدی که بخاطر این قضیه که بین منو ارشام بوده تو
دوستیتو با دنیا بهم نرنی و اینکه دیگه حتی اسمشو نیار...
پریدم وسط حرفش...
+باشه داداشی قول
+داداشی یه سوال بپرسم
اشکامو پاک کردو گفت...
کیارش=کنجکاویت تموم نشد خانم کوچولو
+اه باز که گفتی خانوم کوچولو مگ.....
پرید وسط حرفم...
کیارش=بپرس
+اگه نوشین زنده بود بازم باه..
کیارش پرید وسط حرفم...
کیارش=نه چون خودش منو نخواست اون دیگه واسه من فقط یه دختره,
عوضی بیشتر نیست
با یه لبخند موزیانه گفتم...
+یه سوال دیگه بپرسم

کیارش با یه حالت خاصی نگام کرد

+ببین این دیگه اخریه اخریشه باش

+چرا ارشام اینکارو کرد مگه با تو خصوصتی داشت

کیارش=ارشام بخاطر این اینکارو انجام داد چون که چند سال پیش ارشام یه دختره رو دوست داشت خواهر همین ارش خودمون اون از شما بزرگتر بود.ارشام میره خواستگاریش بابای ارش هم همه جاپرس و جو میکنه چون که من همه جا بارشام بودم هر چی رو میدونستم بهش گفتم وارش هم خودش اصلا از ارشام خوشش نمیومد ارش باباشو راضی کرد البته کار درستی کرد اونا هم جواب رد میدن بعد دختره چون که اون و به ارشام ندادن از خونه فرار میکنه بعد با ماشین تصادف میکنه و در جامیمیره برای همین هم ارشام از من کینه به دل میگره بقیه ماجرا رو خودت میدونی

+اهان

کیارش=فکر کنم کنجکاویت تموم شد

+اره

کیارش=بریم پایین تا مامان نیومده دست و

صورت و بشوروگرنه من باید هزار صفحه واسش حرف بزنم تا مامان و قانع کنم خواهر کوچولومو اذیت نکردم

+اذیت نکردی

کیارش=مگه اذیت کردم

منم یه لبخند زدم و گفتم...

+نچ

رفتیم پایین دست و صورتمو شستم موقعی که گریه می کردم خیلی زود
چشمام قرمز می شد رفتم تو حال رو مبل کنار کیارش نشستم که یکدفعه
گوشیم زنگ خورد مامان بود با عجله گوشید برداشتم...

+جانم مامان

مامان=عزیزم برو خونه خاله فرشته اینا من و باباتم میایم الان من تو ترافیکم
باباتم تا نیم ساعت دیگه میرسه بقیه همکاری باباتم هستن
یه نگاه به کیارش انداختم...

+اخه

مامان=منتظر تن عزیزم من تو ترافیکم موندم برو
پیش خاله فرشته خیلی اسرار کرد که بیای به کیارش هم بگوباشه
باحرص گفتم...

+چشم کاری نداری مامان جان

مامان یه خنده ریزی کرد و گفت...

مامان=نه گلم خدا حافظ

منم بدون خدا حافظی گوشی قطع کردم...

کیارش=مامان بود چی گفت

منم با عصبانیت گفتم...

+پاشو برو حاضر شو برو خونه ی رفیق گلت پاشو

کیارش=چی

+مامان گفت که بریم خونه ی خاله فرشته شون

کیارش=پس پاشو برو حاضر شو بریم

+من حوصله ندارم نمیام

کیارش=پاشو لوس نشو دیگه کیانا جون من پاشو بریم

+اخه داداش...

پرید وسط حرفم...

کیارش =اخه نداره که پاشو،پاشو دیگه قربونت بشم پاشو

+اه باشه

منم با بی حوصلگی از پله ها رفتم بالا در اتاقم و باز کردم از تو کمد یه مانتو کالباسیه تیره بایه شلوار مشکی و شال کالباسی هم رنگ مانتوم پوشیدم با یه کفش مشکی پوشیدم یه ارایش ملایمی کردم و کیفمو برداشتم از اتاق رفتم بیرون از پله ها اومدم پایین اه اه بازم باید این گودزیلا ی اخمو رو ببینم رو به کیارش گفتم...

+چطورم داداشی

کیارش=عالی مثل همیشه حالا بریم

+بریم

.....پویا.....

با صدای مامانم از خواب بیدار شدم...

مامان=پویا جان مادر پاشو پاشو ساعت هفته نمی خوای درس بخونی

+مامان بزار بخوابم دیگه

مامان=پاشو امشب مهمون داریم وسایل سالاد و نداریم برو بگیر

+پری خانوم هستش

مامان=امروز مادر پدرش دارن از کربلا بر میگرددن اونم ازم اجازه گرفت و رفت

پاشو باشگاه هم که نرفتی

+باشه مامان

از جام بلند شدم رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم لباس پوشیدم رفتم

پایین...

+مامان من رفتم چی میخوای بگیرم

مامان از روی بالکن اومد بیرون و گفت....

مامان=از روی میز برگه رو بردار هرچی می خوام توی اون نوشتم

برگه رو از روی میز برداشتم و رفتم خرید کنم بالاخره بعد از نیم ساعت خریدایی مامانم تموم شد سوار ماشین شدم راه افتادم به سمت خونه..راستی اصن مهمونامون کیان خاله اینان یا عمه جونشون حالا میرسم خونه از مامان میپرسم..

از ماشین اومدم بیرون وسایلا رو از روی صندلی عقب گرفتم رفتم سوار شدم از اسانسور اومدم بیرون زنگ خونه رو زدم سهیل درو باز کرد نصف وسیلا رو از دستم گرفت و رفت تو اشپز خونه منم رفتم بالا تو اتاقم لباسامو عوض کردم رفتم سراغ درسای فردا یه نگاهی بهشون انداختم رفتم پایین مامان داشت سالاد درست می کرد...

+مامان امشب قراه کی بیاد خونمون

مامان=کیارش اینا با ارش و ارمانشون

والای دوباره باید این دختره ی زبون دراز و رو تحمل کنم والای خدایا به کیارش صبر بده

+مامان کی میان

مامان با حالت خاصی نگام کرد وگفت...

مامان=عجله داری

اهان لابد باید واسه دیدن اون دختره عجله داشته باشم

+نه خیر می خوام برم لباس بپوشم

مامان=الان دیگه هر جا باشن پیداشون میشه تو هم برو لباسو بپوش

منم با عجله از پله ها رفتم بالا تو اتاقم در کمد
وباز کردم و یه تیشرت مشکی با یه شلوار لی بایه کفش مشکی پوشیدم رفتم
پایین که یکدفعه صدای زنگ در اومد درو باز کردم...
کیارش و کیانا بودن یه نگاهی بهشون انداختم کیانا خیلی خوشگل شده بود
والا اصن به من چه...

+بفرمائید داخل

کیارش=علیک سلام

کیانا=لابد خیلی گرسنشه سلامشو خورد داداشی

هیچی هنوز نیومده داره بهم تیکه میندازه خدا امشب و به خیر بگذرون حیف
مهمونه وگرنه چنان جوابشو میدادم که خودش حز کنه نمیدونم چرا هر وقت
میدمش اخم می کردم البته هر وقت هر دختری رو میدم همین بود چون
دلم نمی خواست اتفاقی که واسه کیارش افتاد برای منم بیفته هر چی ادم
سنگدل ترو مغرور تر باشه بهتره که یکدفعه صدای مامانم من و به خودم
اورد...

مامان=پویا جان نمی خوای درو ببندی

من که تازه متوجه موضوع شده بودم...

+چ...چراااا

درو بستم رفتم روبروی کیارش نشستم کیانا کنار کیارش نشسته بود دوباره
صدای زنگ در اومد این دفعه سهیل رفت که درو باز کنه...

خانواده ی ارش اینا و ارمان اینا اومدن بعد از کلی احوال پرسى رفتن پیش
مامانم اینا اخه ما جوونا توى يه سالن جدا بوديم اونا هم تو يه سالن جدا...
حوصلم حسابى سر رفته بوديه دفعه يه فكر اومد تو ذهنم..

+بچه ها بریم والیبال

یه دفعه کیانا گفت...

کیانا=داداشی میشه منم بازی کنم

منم بدم نمیومد یکم سر به سرش بزارم برای همین گفتم...

+اه مگه تو هم بلدى باز کنی

کیانا=نه فقط تو بلدى

+اخره فک نمیکردم خانم کوچولو ها هم بلد باشن

معلوم بود ازاین حرفم حرصى شد...

کیانا=شما مگه فکرم میکنید

+شک دارین

کیانا=نباید داشته باشم

تا خواستم جوابشو بدم که کیارش گفت....

کیارش=بس کنید دیگه بلند شین بریم پایین بازی کنیم

+خب بریم تو پارک بهتر نیست

کیانا=هر جا برین منم میام می خوام به بعضی ها نشون بدم که منم والیبال
بلدم فقط خودشون نیستن

بالاخره بعد از کلی بحث قرار شدبریم تو پارک بازی کنیم...

.....کیانا.....رفتیم تو پارک از همون اول
کیارش رفت کنار بعد ما اسم هممونو نوشتیم تو کاغذ قرعه کشی کردیم منو
اتوسا/خواهر ارش/ و پویا افتادیم تو یه گروه ارش و ارمان و سهیل تو یه
گروه دیگه....

اتوسا دختری خیلی خوبی بود خیلی زود باهاش صمیمی شدم..

بازی که شروع شد بعد از کلی لجبازی من و پویا ست اول واسه ما شد...

تو ست دوم نمیدونم لجش گرفته بود چی بود هر چی توپ به سمت من
میود اون جواب می داد دیگه کلافه شده بودم...

ست دوم که تموم شد رفت که اب بخوره بعد از اینکه اومد رفتم جلوش
وایستادم....

+ببین آخرین بار باشه توپ های که به سمت میاد و شما جواب میدین

پویا=ببخشیدا اما اونا طرف من بودن

تا خواستم حرف بزنم که یکدفعه ارمان گفت...

ارمان=هی شما دوتا بالاخره میان یانه

پویا=الان میایم

رفتیم سمت بچه ها...

بالاخره بعد از اینکه کلی غر غر کردم قرار شد جای پویا با ارش عوض شه
من هر جوری شده باید از پویا ببرم...

وسط بازی بود یکدفعه یه صدایی مثل دعوا اومد حواسم پرت شد یه نگاه به
اونور انداختم چیزی نبودتا صورتمو برگردوندم توپ با شدت خورد تو صورتم
خیلی درد داشت اما نمی خواستم به روی خودم بیارم که کیارش سریع اومد
طرفم دستم رو بنیم بود تا دستم اوردم پایین دیدم داره خون میاد کیارش
دستمال گذاش روش...

کیارش=کیانا خوبی

+اره خوبم چیزی نشد

عجب دروغ شاخ و دم درای گفتم ولی خیلی درد میکرد نزدیک بود گریم
بگیره ولی نباید جلوی اینا گریه کنم مخصوصا جلوی این گودزیلا نمیدونم چی
شد که یه دفعه اشکام سرازیر شد....

پویا=انقدر درد داره که داری گریه میکنی

+نه خیر این تارهای عصبی چشمامه بهش ضربه خورده واسه همین...
بقیه حرف منو خودش ادامه داد...

پویا=گریتون گرفت

پویا= اهان من که تا حالا یه همچین چیزی نشنیدم

بچه ها شما چی...

همه باهم گفتن/به غیر از اتوسا/=ما هم نشنیدم

اتوسا با حرص به پویا نگاه کرد وگفت...

اتوسا=شما پسرا درس نمی خونین به ماربطی نداره

هنوز دستم روی دستمال بود فک کنم دیگه خونش بینیم بند اومده باشه
دستمال و برداشتم که یکدفعه اتوسا گفت....

اتوسا=کیانا بیا بریم خونه باشه

+بچه ها میان بریم

کیارش=بیا بریم یه اب به دست صورتت بزن بعدا بریم خونه

+باشه

+اهان راستی بقیه بازیمونو بزاریم واسه ی یه موقعی دیگه

پویا=اره حتما

رفتم دس صورتمو تو دستشویی پارک شستم صورتم بد جوری شبیه لبو شده
بود چند جاشم زخم شده بود خوبه بینیم نشکست راستی کی توپ زد وای
خدانکنه گودزیلا ی بی ریخت زده باشه که وگرنه میکشمش وایستا اصن
واسی بکشمش اول زجر کشش می کنم بعد می کشمش که با صورت
نازنینم اینجوری کردی وایستا واست دارم رو به اتوسا کردم و گفتم...

+اتوسا جان میگم کی توپ و زد به صورتم

اتوسا=رغبت دیگه اقا پویا

+اهان

اقا پویا واست دارم میدونم باهات چی کار کنم دوباره به صورتم اب زدم با
اتوسا رفتیم بیرون بچه ها بیرون منتظرمون بودن....

کیارش اومد سمتمو با نگرانی یه نگاهی بهم انداخت و گفت...

کیارش=اجی جونم خوبی

+اره خوبه خوب

کیارش=می خوامی تا دکتر بریم

+نه داداشی بریم خونه خسته شدم

بعد محکم بغلم کردو گفت..

کیارش=بیشتر مراقب خودت باش خانم کوچولوی من کوچکترین اتفاقی برات
بیفته من میمیرم!!!!

+اولن خدانکنه دومن چشم

بعد راه افتادیم به سمت خونه که بعد از نیم دقیقه رسیدیم دم در خونه پویا
درو باز کرد رفتیم داخل سوار اسانسور شدیم تو همون لحظه تو ایینه اسانسور
یه نگاهی به صورتم انداختم یه کوچولو قرمز بود اما سه چهار جاش زخم شده
بود وایستا تلافی رو سرت در میارم اقا پویا صبر کنم رفتیم بیرون...

پویا در زد مامااش درو باز کرد یه نگاهی به همه انداخت به من که رسید گفت...

خاله فرشته=وای کیانا جان خوبی چرا صورتت قرمز شده

+هیچی خاله جون توپ خورد تو صورتم همین

خاله فرشته=الان خوبی عزیزم

+اره فقط یکم صورتم زخم شده اونم عیب نداره زود خوب میشه

کی گفته عیب نداره چرا داره فقط تو صبر کن من میدونم با تو چی کار کنم شلغم

بعد از جلوی در رفت کنار ما هم رفتیم داخل خونه

تا رفتم پیش ماما، گفت....

مامان=وای الهی قربونت بشم چی شده

+هیچی ماما وسط بازی یه دفعه توپ خورد تو صورتم

مامان=الان خوبی فدات شم

+اره مامانی خوبه خوبم

نشستم رو مبل کنار کیارش...

مامان اینا داشتن سفره رو میچیدن که ماما پویا گفت...

خاله فرشته=بچه ها بیان غذا حاضره

غذا رو که خوردیم من و اتوسا به خاله فرشته کمک کردیم که وسایل ها رو جمع کنه بعد از اینکه وسایلا رو جمع کردیم خاله فرشته گفت...

خاله فرشته= خیلی ممنون دستتون درد نکنه خودم میخورم

+ خب خاله جون بزارین کمک کنیم

خاله فرشته= لازم نیس گلم

بالاخره قرار شد بریم خونه ساعت حدودا ۲ بود از خونه ی پویا اینا که اومدیم بیرون اونا واسه بدرقه اومدن بیرون من که حوصله نداشتم که پنج دقیقه وایستم تا اسانسور بیاد از پله ها رفتم بالا اما مامانشون زود تر از من رسیدن بابا درو باز کرد رفتیم داخل که بابا گفت....

بابا= کیانا جان بابا الان خوبی عزیزم

+اره بابا خوبم

مامان= عزیزم برو بالا بخواب که فردا می خوای بری مدرسه کیارش جان مادر شما هم برو

کیارش= چشم

منم با بی حوصلگی از پله ها رفتم بالا حوصله عوض کردن لباسامو نداشتم همونجوری رو تخت دراز کشیدم نفهمیدم کی خوابم برد....

.....پویا.....

بعد از اینکه کیارشون رفتن رفتن بالا لباسامو عوض کردم لباس تو خونه ای
مو پوشیدم رو تخت دراز کشیدم داشتم به اتفاق ای امشب فکر میکردم
یکدفعه اون صحنه ای که توپ خورد تو صورت کیانا اومد جلوم واقعا کیف
کردم حقش بود دختره ی پرو...

حقشه تا اون باشه منو تو جمع ضایه نکنه اگه اون کیانه که من میشناسم
می خواد تلافی رو سرم دربیاره...

صبح با صدای سهیل از خواب بیدار شدم از اون اتفاق دو هفته میگذره تویه
این دو هفته هیچ اتفاق خاصی نیفتاد البته اگه دعاو های من و کیانا رو ارزش
خط بزنیم قرار شد امروز با بچه ها بر...

که سهیل مٹ جفت پا پرید وسط افکارم....

سهیل=هویی پویا پاشو دوس نداری که دیر کنی

+بیدارم

سهیل=اره جون عمت پاشو دیگه

بعد یه لگد محکم زد به پام...

سهیل=پاشو دیگه

+باشه باشه

از جام بلند شدم رفتم دستشویی دس صورتمو شستم تند تند لباسامو پوشیدم
رفتم پایین...

بعد از اینکه یه صبحونه حسابی خوردم رفتم سمت درکه کفشامو بپوشم...

+سهیل بیا دیگه

سهیل=اومدم

+مامان ما امروز دیر میام

مامان=واسه چی

+مسابقه والیبال دارم

مامان=باشه مراقب خودتون باشین

من و سهیل هم زمان با هم گفتیم...

من و سهیل=چشم

قرا بود امروز بریم والیبال بازی کنیم

رفتیم پایین دنیا و رها و ارش پایین بودن فقط کیانا و کیارش و ارمان باید میومدن که بالاخره بعد از چند دقیقه اومدن راه افتادیم به سمت مدرسه وقتی رسیدیم مثل همیشه با بچه دم درموندم تا کیانا و دنیا و رها برن داخل موقعی که کیانا می خواست بره داخل با یه شیطننت خاصی نگام کرد مطمئن بودم میدونه اون شب من با توپ زدم تو صورتش البته از عمد نزدن ولی بازم حش بود باید منتظر یه تلا فیه حسابی باشم...

.....کیانا.....

رفتیم داخل مدرسه خدارو شکر امروز نمی خواستم صف وایستیم رفتیم تو کلاس یه عده از بچه جمع شده بودن دور میز حرف میزدنو بلندبلند میخندین من و دنیا با رها سر میزمون نشستم قضیه اون شبو واسشون تعریف کردم داشتن ازخنده میز و صندلی ها رو گاز می گرفتن یه دفعه معلم اومد داخل شروع کرد به حل کردن مسئله و از این چرت و پرتا کردازاول زنگ تا اخرش هیچی نفهمیدم داشتم به این فکر میکردم که چجوری تلافی رو سرپویا در بیارم دوهفته دارم فکر میکنم چیزی زیادی به ذهنم نرسید زنگ دوم همینجوری گذشت زنگ اخر تو حیاط بودیم اخه ورزش داشتم دنیا خودشو یکم بهم نزدیک کرد و گفت..

دنیا=چی شده بابا از زنگ اول هواست جای دیگه ای

+هان...چ...چی ..گفتی

رها=بابا این اقا پویا عقل و هوش رفیق ما با خودش برد

+کی به اون بدبخت نگاه میکنه

رها=نگفتم نگاه گفتم فکر

+نه خیر کی گفته

دنیا=پس الان داشتی به چی فکر میکردی

+من داشتم به.....

رها=به....

+ اقا اصن ولش راستی بچه بیاین امروز بریم بیرون دور دور تا دوست جدیدمو
بهتون معرفی کنم
باهم دیگه گفتن....
رها و دنیا=دوست جدید
+اره با خواهر ارش اسمش اتوساست خیلی دختره مهربونیه
رها=هیچی دیگه پس قضیه پویا نیس بلکه اقا ارشه
با صدای بلند گفتم...
+رها|||
رها=بله
+دیگه از این شوخیا نکن خب چون شوخیشم خوب نیست
رها=باشه
دنیا=من واسه امروز پایه ام
+رها تو چی میای
رها=اره منم میام
یه نگاه به ساعت مچیم انداختم رو بچه ها گفتم...
+بچه بدوئین دو دقیقه به زنگه

از جامون بلند شدیم چون رو زمین نشستیم بودیم پشت مانتومون کلا خاکی
بود دنیا واسه من تکوند منم واسه اونو بعد دنیا واسه رها هم تکوند....

+بچه ها ما باید امروز از پویا ببریم

دنیا = صدرصد

رها = مگه غیر از این ممکنه

بعد از اینکه زنگ خورد بدو بدو رفتم سمت در می خواستم واسه اولین بار ما
اول برسیم اما اونا ایستاده بدو بدو از پله رفتم بالا بعد بدو بدو روی پل دویم
انقدر تند از پله هاش اومد که دو سه بار نزدیک بود بخرم زمین کیارش اومد
طرفم...

کیارش = یکم اروم الان نزدیک بخوری زمین

+حالا که چیزیم نشد داداشی

بعد دنیا و رها نفس زنان از پله ها اومدن پایین دنیا نفس نفس میزد برای
همین بریده بریده گفت...

دنیا = اه... بچ..ه ..جا..ن چقد...تند... میدویی...

رها = راس... میگه

+بچه هم خودتونید

بعد رفتم سمت ارش و یه نفس عمیق کشیدمو گفتم....

+ببخشید اقا ارش میشه اتوسا با ما بیاد بریم بیرون امروز اخه خیلی دوس دارم با دنیا و رها اشنا بشه البته اگه اجازه بدین ارش با ِیه خنده گفت...

ارش=کیارش در مورد من چی به کیانا گفتی
+مگه قراره چیزی بگه

ارش =نه ولی دست من نیس باید به خودش بگی
+اهان باشه حالا الان رفتیم خونه بهش زنگ میزنم
بعد پویا باپوز خندگفت..

پویا=ترسیدی از ما شکست بخوری

+ههه من از شما شلغما بترسم البت به غیر از داداشیه خودم و اقا ارش و اقا ارمان و اقا سهیل

پویا=یعنی الان منظورت از شلغم من بودم
+شاید

با اخم کم رنگی که جذاب ترش میکرد گفت بیشعور اخم هم بهش میومد...
پویا=میااین بریم زمین بازی یا نه

+راس میگه داداشی بدو بریم بغضیا باید روشن کم بشه

پویا=می خوامین به اتوسا خانم زنگ بزنیم بگیم بیاد شاید بغضیا مصدوم بشن دوباره بازی بهم نریزه

+ببخشید!!! اما بعضیاا باید چشماشون بازی کننن که...
یکدفعه پرید وسط حرفم...

پویا=بعضیا نباید سر بازی حواسشون پرت باشه یا تو تخیولاتشون سیر کنن تا دهنمو باز کردم که جوابشو بدم که سهیل گفت...

سهیل=ای بابا شما دوتا نمی خوامین بس کنید هی بعضیا بعضیا بس کنید دیگه مث این بچه دو ساله هی میپرن بهم

+ببخشید!!!! ولی ایشون/اشاره کردم به پویا/ اول شروع کردن

سهیل=حالا چه فرقی میکنه میان بریم پارک یا نه می خوامین تا شب بهم تیکه بندازین..

من رفتم جلو وگفتم..

+دنیا جان رها جان بیاین بریم تا اقایون کله پوک بیان

بالاخره بعد ازچند دقیقه رسیدیم پارک, تو پارک پراز پسر و دختر و زوج های جوون بود یه بچه حدودا دو سه ساله داشت می اومد طرفمون که یکدفعه خرد زمین...

درو برم نگاه کردم دیدم کسی نیست نشستم بچه رو بلند کردم داشت گریه میکرد نگاش کردم وگفتم....

+چی شده عزیزم

بچه=مامانمو گم کردم

تا خواستم دهنمو باز کنم حرف بزnm که یه دفعه یه خانم اومد بالا سرم که بچه با دیدنشون پرید بغل خانمه که خانمه گفت....

خانمه=والی خانم خیلی ازتون ممنونم

+خواهش میکنم

بچه رو گرفت تو بقلش با کلی تشکر به همراه همسرش رفت...

ما هم رفتیم تو زمین من و رها و دنیا تو یه گروه ارش و ارمان و پویا تو یه گروه کیارش و سهیل رو صندلی نشسته بودن که پویا گفت....

پویا=اقا یه لحظه صب کنید

+بازچیه نکنه پشیمون شدی

پویا=نچ اما باید یه شرطی رو بزاریم که هر کسی برد که هیچی اما گروه بازنده باید اون شرط اجرا کنه

+مثلا چی

پویا=هر چی

+اهان هر کسی باخت باید همه رو بستنی مهمون کنه که هیچ باید جلوی کاپیتان گروه برنده معذرت خواهی کنه

پویا=این خیلی ساده هس

+اه خب خودت بگو

پویا=اقا اصن ولش کن بیان بازی رو شروع کنیم

منم اصن دوس نداشتم که شرطای ناجور هزاره برای همین سریع قبول کردم...

بالاخره بعد از چند دقیقه بازی شروع شد که تو ست اول ما بردیم...

خیلی خسته شده بودم...

تو ست دوم پسرا بردن و ست بعد رو دوباره اونا بردن....

ست بعدی رو خوشبختا نه ما بردیم...

تو ست بعدی باید تا ۱۵ میرفتیم خلاصه ما چهارده بودیم اونا دوازده نوبت اونا بود پویا یه سرویس زد منم تاخواستم با ساعد جمع کنم که خیلی محکم خرد به دستم بدجوری درد گرفت با اینکه سعی کردم بابالاترین قدرتم بزنم ولی اومد داخل..

مچ دستم بدجور درد گرفت مطمئن بودم دیگه نمی تونم بازی کنم حالا اونا شدن سیزده ماچهاره اما نباید به رو خودم بیارم یه نگاه به پویا کردم فک کنم پویا متوجه شده بود که دستم درد گرفته با یه نگرانی خاصی داشت بهم نگاه کرد نمی دونم چند لحظه این جوری بودیم که یکدفعه رها گفت...

رها=هوایییییی کجایی

+ه..ها..هان..چی شد

رها=هیچی میگم کجایی

+همینجام

ارش سرویس زد رها جمش کرد فرستاد طرف دنیا، دنیا یکی از اون ابشارای قشنگش زد و بالاخره ما بردیم یه نگاه به ساعت انداختم ساعت ۶ غروب بود بد جور گرسنم بود اما از اون بدتر دستم بود که خیلی درد میکرد پویا بهم نگا کرد از کنارم رد شو اروم گفت...

پویا=خوبی

+اره فقط یکم دستم درد گرفت

پویا=من از عمد نزدماا

+میدونم

با این حرکتش ضربان قلبم بالا رفت این اولین باری بود منو اون با هم بدون دعوا با هم حرف میزدیم نمیدونم چرا اما ز این نگران بودنش خیلی خوشحال شدم...

با لاخره بعد ده دقیقه رسیدیم خونه که پویا درو باز کرد رفتیم داخل رها و دنیا او ارمان ارش تو اپارتمانون روبه رویه ما بود به بچه ها غصیه دستم و گفتم قرار شد فردا بریم بیرون بعد از اینکه با پویاشون خداحافظی کردیم رفتیم بالا کیارش درو زد که زهرا خانوم با دیدن ما یه نفس عمیقی کشید و گفت..

زهرا خانم=شما دوتا خواهر و برادر معلوم هس کجائین

اصن دلم نمیخواست توسط زهرا خانوم تنبیه بشم واسه ی همین سعی کردم بیچونممش..

+ببخشید زهرا خانم برم لباسامو عوض کنم میام بهتون میگم
زهرا خانوم خندید و گفت..

زهراخانم=مٹ بجگی هاتی می خوای فرار کنی

زهرا خانم از وقتی یادم میاد به عنوان پرستار یا بهتر بگم مادر بالا سر من و
کیارش بود خیلی دوشش دارم اخه مامانم یه دکتر موفق بود واسه همین به
اصرار رئیس بیمارستان مونده بود توی بیمارستان چون ما بچه بودیم مجبور
شد واسمون یه پرستار بگیره البته سه چهار تا گرفت ولی همشون به غیر از
زهرا خانوم از دستمون اسی شدن منم بابت تصمیمش راضی بودم بابام که
صبح تا شب رو سراون کارخونه بود...

بعد ازاینکه لباسامو عوض کردم یادم روی اون لحظه که پویا بهم نگاه کردافتادم
با یه حالت نگرانی داشت نگام میکرد تا حالا اون مدلی ندیده بودم اصن به
من چه...

رفتم پایین دوباره این درد لعنتی اومد سراغم که از درد صورتم جمع شد
یکدفعه کیارش گفت..

کیارش=کیانا خوبی

+نه دستم خیلی درد میکنه

کیارش با عجله اومد طرفم و گفت...

کیارش=بلند شو بریم بیمارستان

+نه نمی.....

با باز شدن در خونه حرفم نصفه موند مامان اومد داخل خونه...

مامان=سلام

+سلام

کیارش=سلام مامان خسته نباشی

مامان=سلامت باشی عزیزم

کیارش یه نگاه به من انداخت و گفت...

کیارش=مامان بیا دست کیانا رو ببین فک کنم شکسته

مامان سریع اومد طرفم با نگرانی داشت نگام میکرد و دستمو گرفت هی این اون ور کرد خیلی درد میکرد و گفت...

مامان=چیزی نیس فقط یکم ضرب دیده قربونت برم زودی خوب میشه

بعد رفت از توی اشپزخونه جعبه ی کمک های اولیه رو آورد با باند دور دستم پیچید و گفت..

مامان=اینو میبندم بازش نکن چون ضرب دیده بهتر دورش یه چیزی ببندم که یه وقت بدتر نشه

+باشه مامان جونم

ساعت حدودا ۸ میشد که بعد از یه ربع بابا اومد خونه....

.....پویا.....

.....کیانا..... صبح با صدای کیارش از

خوابیدار شدم...

کیارش=کیانا پاشو دیر شد

پتو رو کشیدم رو سرم...

+من حالم خوب نیس نمیام خودت برو

پتو از روسرم کشید...

کیارش= پاشو بدو پاشو دیگه

منم با کلافگی گفتم...

+باشه باشه پاشدم

کیارش=بد اخلاق

+تو که خوش اخلاقی کجا رو اباد کردی هان

کیارش=همه جا رو بدو بدو دیر شد!!!!

+باشه اومدم

رفتم تو دستشویی دسو صورتمو شستم اومدم لباسامو پوشیدم

یه سه چهار ماهی از اون اتفاق میگذشت بعد از اون جنگ و دعوای من

وپویا با هم بهتر شده بود ولی روزی یه دعواری داشتیم اگه نداشتیم روزمون

شب نمیشد...

کیفمو انداختم رو دوشم یه بار یگه خودم و تو اینه نگاه کردم که یدفعه چشمم خورد به تقویم...

والای نه پنج روز دیگه یعنی جمعه تولد کیارشه من هنوز هیچ کاری نکردم فقط خوبیش اینه که از فردا تا یکشنبه هفته بعد تعطیله از موقعی که نوشین مردبود دیگه کیارش نداشت مامانم براش تولد بگیره اما من امسال براش یه تولد توپ میگیرم تو چالوس براش میگیرم باید بریم تو ویلای چالوس با ما مامانم صبح...

با صدای کیارش به خودم اومدم..

کیارش=کیانا بیا دیگه اون تقویم چی داره که بهش زل زدی

+هیچی بریم

از اتاقم اومدم بیرون دوتا یکی از پله اومدم پایین خداروشکر از فردا تا یکشنبه تعطیله...

زهره خانوم=علیک سلام

+سلام

زهره خانم=بدو بیا صبحونتو بخور دیرت شد

+گرسنم نیس

بعدم بدوبدورفتم سمت در کفشامو پوشیدم که کیارش لقمه به دس اومد طرفم و گفت..

کیارش=تقدیم به اجی خوشگلم

+ممنون اما من گرسن....

نزاشت حرفمو بزnm

کیارش=جون من, خوشگلم ضعف میکنی هاااا

+باشه باشه داداشی

رفتیم پایین بدون اینکه سلام کنم رفتم سمت دنیا و رها و گفتم...

+بچه ها کمک می خوام

رها با تعجب نگام کرد و گفت...

رها=کمک

+اره جمعه همین هفته یعنی ۱۱/۲۳ تولدشه

دنیا=تولد کی

+کیارش

این کلمه خیلی بلند گفتم که کیارش گفت..

کیارش=با من بودی, کار داشتی

به دفعه هول کردم با تته پته گفتم...

+نه یعنی اره من امروز با بچه می خوام بریم بیرون شما خودتون بیاین

خونه باشه

کیارش=کجا می خوای بری

+بیرون

به مدرسه رسیده بودیم داشتیم از پله های پل هوایی میرفتم بالا که یهو کیارش گفت...

کیارش= خیلی مراقب خودت باش باشه ,زودم بیا خونه

منم می خواستم خودمو براش لوس کنم با یه حالت خاصی گفتم....

+چشم داداشی جونم

بعد یه بوس براش فرستادم رو هوا گرفتش...

رفتم تو مدرسه کل ماجرا رو براشون گفتم قرار شد به اتوسا بگم که با ارش و ارمان صحبت کنه اگه میان بیاین بریم اگه هم که نه که شماره دوستای کیارش ازشون بگیرم که بهشون زنگ بزنم دعوتشون تا دوستای خودمم تو چالوس اونا هم بیان

+بچه ها پویا و سهیل چی کار کنیم

تا رها خواست جواب بده که یدفه معلم اومد داخل

از زنگ اول تا آخر هیچی نفهمیدم فقط داشتم با خودم جمله تمرین میکردم که چجوری مامانمو راضی کنم که بزاره من و بچه ها بریم ویلا البته مامانم با رفتن به ویلا مشکلی نداشت فقط مشکل این بود که می گفت تو نمی تونی مراقب خودت باشی حقم داره اخه یه بار با دوستام رفتم مسافرت تصادف کردیم و من دست پا شکسته برگشتم خونه از اون موقع به بعد مامان

نذاشت تنها مسافرت برم بالاخره زنگ اخر خورد من و رها و دنیا یه ساعت رفتیم بیرون دور زدیم بعد از کلی حرف زدن قرار شد من برم با پویا و سهیل صحبت کنم رفتم خونه یه ناهار مختصری خوردم یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم یه مانتوی ابیه که با رنگ چشمانم همخوانی داشت پوشیدم با شلوار جین و شال و کفش سفید گوشیمو برداشتم میخواستم برم پایین که یادم اومد می خواستم زنگ بزنم به اتوسا سریع شمارشو گرفتم بعد از سه تابوق جواب داد...

+سلام اتوسا جان خوبی

اتوسا=سلام عزیزم

+میگم اتوسا...

اتوسا=جانم بگو

+میشه با ارش و ارمان صحبت کنی

اتوسا=در مورد

+کیارش,اخه تولدشه می خوام واسش تو...

پرید وسط حرفم....

اتوسا=دنیا همه چی رو بهم گفت منم باهاشون صحبت کردم اونا قبول کردن

+والای اتوسا ممنونم

اتوسا=خواهش خب دیگه کاری نداری

+نه عزیزم خداحافظ

اتوسا=خداحافظ

گوشی قطع کردم واقعا این دنیا عجب سرعت عملی داره اگه واسه درسم
انقدر سرعت عمل داشت یه پا فیلسوف میشد.... رفتم پایین هیچ کس به
غیر از

زهره خانوم نبود کیارش با بابارفته بود کار خونه مامان هم رفته بیمارستان که
زهره با دیدنم یه لبخند زد و گفت...

زهره خانوم=کجا خوشگل خانوم

حالا بهش چی بگم، بگم میخوام برم خونه ی گودزیلا ی بی ریخت نمی
دونم چی شد که یکدفعه گفتم...

+قراره برم خونه دنیا شون

زهره خانوم=باشه عزیزم مراقب خودت باش

زیر لب یه چشمی گفتم و رفتم دم در یه بار دیگه جلوی اینه خودمو نگاه
کردم رفتم بیرون بدو بدو از پله ها رفتم پایین زنگ خونه پویا اینا رو زدم فقط
خدا خدا میکردم پویا درو باز نکنه اخه با دیدنش هول میشدم ضربان قلبم
تند میشد دستام یخ میکرد نمیدونم چرا یه حس عجیبی بهش داشتم که هیچ
وقت به هیچ کسی یه همچین حسیه و نداشتم که یکدفعه سهیل درو باز
کرد...

با یه حالت تعجب خاصی نگام کرد و گفت...

سهیل=سلام

+سلام ببخشید می خواستم باهاتون صحبت کنم

سهیل=بفرمائید داخل

رفتم داخل که سنگینه نگاهی رو، روخودم حس کردم سرمو اوردم بالا که چشمم افتاد به پویا که داشت با بهت بهم نگاه میکنه دستام یخ کرده بود خودم قشنگ صدای ضربان قلبمو میشنیدم که با صدای سهیل به خودم اومدم...

سهیل=بفرمائید چایی میل د...

پریدم وسط حرفش..

+نه می خواستم در مورد کیارش باهاتون صحبت کنم

که یکدفعه پویا سریع اومد کنار سهیل نشست دقیقا رو بروی من نشست این انگار میدونس من میدمش دست و پام گم میکردم حالا میاد روبروی من میشینه اصن ولش..

بعد یه نفس عمیقی کشیدم....

پویا=برای کیارش اتفاقی افتاده

+نه شما قضیه نوشین و میدونین

پویا و سهیل باهم گفتن..

پویا و سهیل=اره

+داداش من بعد از اون نداشت ما واسش تولد بگیرم من میخوام امسال واسش تولد بگیرم که از اون حال و هوا درش بیارم میخواستم بریم چالوس از فردا تا یکشنبه هفته ی بعد که تعطیله اگه بشه شما هم به من کمک کنین البته اگه نمیتونین مهم نیس شما فقط شماره های دوستای کیارش بهم بدین البته اگه میشه

پویایه تای ابرو شو انداخت بالا بعد با یه لحن که تا حالا ازش نشنیده بودم گفت....

پویا=یعنی ما با تو یعنی شما بیایم چالوس

+اره اگه هم دوس ندارین فقط شماره دوستای کیارشو بهم بدین ممنون میشم نمیدونم چرا اخمای پویا رفتم توهم...

با صدایی نسبتا عصبانی گفت...

پویا=تو با دوستای کیارش چی کار داری

وای این دیگه کیه چقدر ذهنش منحرفه نمیخواستم دعوا بشه واسه همین از جام بلند شدم می خواستم برم که پویا دستمو گرفت کشید که باعث شد بیفتم رو مبل کل بدنم داغ کرده بود با تعجب داشتم نگاش میکردم که گفت...

پویا=نظرت چیه سهیل

سهیل خندید و گفت=عالیه من هستم

پویا=منم هستم

+واقعا ممنونم

پویا=می خوامی فردا بری یعنی بریم که من با ارش و....

پریدم وسط حرفش..

+به اتوسا گفتم اونا هم میان

پویا=اهان خوب الان دقیقا می خوامی چی کار کنی

+هیچی فردا ماشین بابام و میگیرم من با اتوسا و دنیا و رها میریم اونجا
شما هم هر وقت که دوست داش..

پرید وسط حرفم...

پویا=خب ما هم چهار نفریم با ماشین من فردا ساعت ۱۰ راه میفتیم تا ساعت ۲
اونجاییم

+واقعا می خوامی فردا بیاین

پویا=اره فقط یکی از ما پسرا میاد تو ماشین شما , شما دخترا که هیچکدوم
گواینامه ندارین دوس ندارین که گیر پلیس بیفتیم

+نه ولی کی میاد تو ماشین ما

تا پویا خواست حرف بزنه که سهیل پیش دستی کردو گفت...

سهیل=پویا با ماشین خودش میره شما و دنیا خانوم و رها خانوم میاد تو
ماشین پویا من و ارمان و اتوسا خانوم وارث تو ماشین من بازم هر جوری
خودتون راحتین

پویا=نظرت چیه

+من حرفی ندارم

سهیل=پس فردا شما سر ساعت یازده دم در باشین

پویا=نه خیر ده

+بالاخره ده یا یازده

پویا=ده شما بیاین دم در

+باشه

+خب با اجازه من دیگه برم ببخشید که مزاحمتون شدم

سهیل =نه بابا شما مراحمین

رفتم خونه مٹ اینکه مامان اومده بله حدسم درست کفاش تو بود یه نگا ه به ساعت انداختم ۷ بود پس زهرا خانوم رفته بودبدو بدو از پله هارفتم بالا تو اتاقم لباسامو عوض کردم یه تاپ شوارک زرشکی پوشیدم لباسو کلی وسایل جمع کردم و گذاشتم تو چمدون گذاشتم زیر تخت با اینکه من همونجا به اندازه ای اینجا لباس و وسایل داشتم اما بازم یه چمدون پر شد...

خب حالا باید برم با مامانم صحبت کنم...واسه همین رفتم پایین دوتا چای ریختم گذاشتم توسینی بایه ظرف شکلات گذاشتم تو سینی از پله ها رفتم بالا دم در اتاق مامان بودم نمیدونستم حالا چجوری در بزنم واسه همین با پام به در زدم که مامان گفت..

مامان=بیا تو

+سلام مامان جونم خوبی خسته نباشی

+بفرمائید مامان جونم به چایی دیش مادر دختری

مامان=خب خوشگل من بگو چی می خوامی که انقد زبون میریزی

+وای مامان یعنی من هر موقع به چیزی بخوام با....

نذاشت حرفمو بزمن...

مامان=من که میدونم چی می خوامی اخه رها و دنیا و اتوسا باهام کلی حرف

زدن منم جوابمو بهشون دادم

اینا کی رفتن مامانم و دیدن اونا اصن قرار نبود برن پیش مامانم با صدای

مامان به خودم اومدم.....

مامان=نمی خوامی جوابمو بدونی

+نه مامان اخه خودم میدونم شما دوس ندارین من تنهایی جایی برم

مامان=تو حالا اصن نظر منو پرسیدی یا نه

+مامان ممکنه غیراز این باشه

مامان=شاید

+خب شما نظرتون چیه

مامان=میتونی بری اما باید قول بدی خیلی مراقب خودت باشی باشه

+چشم مامان ولی میشه...

مامان=باز چی می خوای

+سوئیچ ماشینی که تو ویلا هستشو میشه بدی اخه قرار با ماشین پو...
اقاپویا بریم

مامان=باشه فردا بهت میدم حالا برو بگیر بخواب فردا صبح می خوای بری
هاا خواب نمونی یه وقت

+چشم مامان جونم

تا خواستم برم بیرون که مامان گفت..

مامان=قرار با اقا پویا اینا بری به حرفاشون گوش میدی اونا از شما بزرگترن
کل کل لج و لجبازی هم تعطیل باشه اگه پسرا باهاتون نمیومدن قبول نمی
کردم تا اینکه اتوسا گفت می خواین با ارش و ارمان و پویا سهیل برین با
کسایی مث چشمام بهشون اعتماد دارم پس اذیت کردن موقوف خب....

اخه اگه اون گودزیلاها ی بی ریخت با هامون کاری نداشته باشن که ما با
اونا کاری نداریم این پویا که انگار از حرص دادن من خوششش میاد هر کاری
میکنه تا حرص منو دربیاره برگشتم سمت مامان بر خلاف همه حرفایی که تو
دلم بودگفتم....

+چشم

تا رفتم بیرون که دیدم کیارش دم در اتاقم وایستا نمی دونم چرا هول شد
اومد جلو وگفت.....

کیارش=جایی می خوامی بری خوشگله داداشی
+اره قراره با دنیا و رها و اتوسا بریم ویلای چالوس
کیارش=می خوامی منم باهاتون پیام مراقبتون باشم
والای نه اگه دفهات قبل بود حتمنی میزاشتم بیای اما الان نه رو بهش گفتم...
+ن....نه..نمیخواد ما خودمون مراقب خودمونیم
کیارش=پس خیلی مراقب خودت باش باشه خیلی من بی تو میمیرم اااا اجی
جونم باشه
+چشم مراقب خودمم روزی سه دفعه صبح ظهر شب بهت زنگ میزنم خوبه
از حرف خودم خندم گرفت بعدم کیارش محکم بغلم کرد از روی موهامو بوسید
و گفت...
کیارش=برو بخواب که فردا از دوستات جا نمونی بعدم من صبح نیستم ساعت
۹ میخوام برم بیرون می خوامی بری لباس گرم بپوشی هااا هوا سرده ها
+چشم
بعد از گفتن شب بخیر رفتم تو اتاقم یه نگاه به ساعت انداختم ساعت دو بود
تا ۵ صبح سرم تو گوشی بود داشتیم با بچه ها در مورد فردا حرف میزدیم که
همه خداحافظی کردن منم داشتم به لباسم فکر میکردم که چی بپوشم برای
تولد کیارش انقدر فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد...

صبح با صدای گوشیم از خواب بلند شدم ساعت ۹ بود رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم بعد رفتم سراغ کمدم یه هودی خاکستری بایه شلوار جذب خاکستریه همرنگ هودیم پوشیدم بایه نیم پوت مشکی بایه شال مشکی پوشیدم کوله ی مشکیم و از توی کمد برداشتم لوازم ارایشمو با لاکامو گذاشتم تو کولم یه رژ لب شکلاتی تیره که خیلی بهم میومد و زدم موهامم از دو طرف باز کردم و بافتم انداختم جلوم موهام تا پایین باسنم میشد وقتی که بافتمش تا گودی کمرم میشد موهام جلوش چتری بود ولی کجکی بازش کردم همش میومد جلوم اخه موهام خیلی لخت بود بد جور اعصابمو خورد کرد بود..

ساعت فقط ده دقیقه به ۱۰ مونده بود وسایلمو گرفتم تو دستم رفتم پایین که مٹ همیشه فقط زهرا خانوم خونه بود با دیدن من گفت....

زهرا خانم=به به عزیزم به سلامت داری میری

+اره دیگه

زهراخانم= مادرتون گفتن سوئیچ ماشین تو اتاقشون رو میزه

+اهان باشه

بعد سریع رفتم طبقه ی بالا سوئیچ و گرفتمو بعد از خداحافظی رفتم بیرون سوار اسانسور رفتم پایین همه بچه ها تو پارکینگ بودن پویا و ارش داشتن چمدونا رو تو صندوق میچیدن که اتوسا بادیدنم اومد طرفمو گفت...

اتوسا=به به خوشگل خانم سلام

با دیدن پویا دوباره دستام یخ کرد ضربان قلبم رفت بالا...

اه کیانا چته این همون گودزیلای بی ریخت خودمون دیگه...

+علیک

یه نگاه به جمع انداختم تنها کسی که نبود دنیا بود رو به اتوسا کردم گفتم...

+والا پس دنیا کو

تقریبا این کلمه خیلی بلند گفتم که یه دفعه همه برگشتن به طرف من انگار همه تازه متوجه حضور من شده بودن که رها گفت...

رها=داداشش اجازه نداد که بیاد

+اه حیف شد خب بریم با داداشش صحبت کنیم

اتوسا= اما داداشش راضی نمیشه

+چطور

اتوسا=اخه هم من رفتم هم رها اما گفت نه

دوست داشتم منم میرفتم باهاش صحبت میکردم اما یادم رو قوی که به کیارش داده بودم افتادم واسه ی همین بیخیالش شدم...

بعد از اینکه چمدونا رو گذاشتیم تو صندوق سوار ماشین شدیم من و اتوسا و رها عقب نشستیم که سهیل با دیدن ما خندید و گفت...

سهیل=والا بچه ها پویالولو خورخوره نیستالا

درسته لولو خوره نیسیت اما گودزیلای اخمو ی بریخت که هست رو به سهیل گفتم..

+نه ما میخوایم برنامه ریزی کنیم واسه ی...
ارمان پرید وسط حرفم....

ارمان=خوب یکیتون جلو بشینه اینجوری هم میتونین برنامه ریزی کنید بعدم خودتون راح...
این دفعه ارش پرید وسط حرفه ارمان...

ارش=خب اتوسا پاشو بیا تو ماشین ما
اتوسا=نه الان کیانا بلند میشه میره جلو میشنه

منم همینجوری با تعجب داشتم نگاش میکردم که سهیل گفت....
سهیل=چه عجب یکی پیدا شد که از خود گذشتگی کنه

از حرفش خندم گرفتم...واسه اینکه بحث پیش نیاد از جام بلند شدم رفتم جلو نشستم هنسوری هامو گذاشتم تو گوشم یه از اهنگ های مهرباب و پلی کردم که اسمس انفرادی بود من عاشق اهنگ هاشم.... که تو همون لحظه پویا سوار شد راه افتادیم به سمت چالوس وای خدایا من از دور میدیمش میدم دست و پا مو گم می کردم الان که دیگه دقیقا بغل دست من نشسته دوباره دستام یخ کرده بود....

حدودا دو ساعتی میشد که تو راه بودیم هنسوری ها رو در اوردم برگشتم که با بچه ها در مورد تولد حرف بزنم که دیدم دو تا شون مث دوتا خرس گنده گرفتن خوابیدن صورتمو برگردونمم زیر چشمی به پویا نگاه کردم یه شلوار جین مشکی با یه تیشرت زرشکی که خیلی جذب بود بدجوری اعطله هاشو

به نمایش گذاشته بود با یه کفش اسپرت مشکی چون پوستش سفید بود خیلی لباسای تیره بهش میومد برگشت داشت نگام میکرد که فهمیدم چند دقیقست که بهش زل زدم سریع سرمو برگردونمم سمت شیشه مطمئنم الان داره بهم میخنده اما اهمیت ندادم همینجوی به تولد فک میکردم که نفهمیدم کی خوابم برد...

.....پویا..... رسیدیم دم در ویلای خونه
کیارش اینا تا حالا توی این ویلاشون نیومده بودم والی حالا چجوری در باز کنم اهان با ریموت یه نگاه انداختم به کیانا والای وقتی می خوابه چقدر ناز میشه اصن ازاون دختره پرو خبری نیس دلم نمیود بیدارش کنم اما باید دروباز کنه واسه همین اروم صداش کردم...

+کیانا کیانا

با خواب الودگی گفت....

کیانا=رسیدیم

+اره حالا میشع در پارکینگیو باز کنی

کیانا=باشه

از تو کولش ریموت و د آورد در باز کرد حدود نیم ساعت طول کشید تا برسیم تا دم در خوشون حیاطش حدودا ۴۰۰۰ متر میشد از ماشین اومدیم پایین وسایلا رو گرفتیمو رفتیم داخل یه خونه ی خیلی بزرگ باوسایلا ی شیک پر شده اخر سالن دوتا اتاق بود اما کیانا رفت بالا طبقه ی بالا پنج تا اتاق داشت

طبقه ی سوم هم چهار تا که پایین اتاق کار و اتاق مامان باباییه کیارش بود تو طبقه ی سوم اتاق کیانا و کیارش که دخترا رفتن تو اتاقای بالا ماهم تو اتاق پایین تموم اتاقاشون حمام دستشویی واسه خودشو داشت البته تو پذیرایی هم داشت اشپز خونه هم تا سالن اخر بود حدودا ۷ تا خدمتکار تو خونه داشت و ۱۹ تا بادیکار هم دم درشون بابای کیانا بهشون گفته بود که خیلی مراقبمون باشن بالاخره باکلی فکرو خیال خوابم برد...

.....کیانا.....

با صدای ساعت از خواب بیدار شدم باید الان میرفتم واسه لباس خریدن واسه همین یه تیپ سفید سرمه ای زدم و یه رژ لب جیگری زدم که خیلی بهم میومد کیفمو برداشتم گوشمم گذاشتم تو کیفم رفتم پایین همه ی بچه ها جلوی تلویزیون بودن داشتن فیلم میدین که انگار تنها کسی که متوجه ام شده بود....

رها = کجا خانم خانوما

+دارم میرم بازارلباس بگیرم واسه تولد کیارش

همه ی بچه ها یه نگاه به من انداختن که اتوسا گفت...

اتوسا =اره منم لباس نیاوردم منم میام

رها=منم میام

پویا یه نگاهی به سر تا پام انداخت و یه اخمی کوچولویی کرد که جذاب ترش میکردبا یه لحن بامزه‌ای که تا حالا ازش نشنیده بودم گفت....

پویا=کجا به سلامتی

+می خوایم بریم لباس بخریم

پویا=خب پس وایستین ما هم بیایم ما هم لباس بخریم من که لباس نیاوردم
یعنی یادمون رفت

همه ی پسر ابا هم گفتن...

سهیل و ارمان و ارش=راس میگه

پویا دوباره با همون لحن گفت...

پویا=بعدشم سه تا دختر رو که توقع نداری بزاریم تنهایی برن بیرون

+باشه من که حرفی نزدم برین اماده شین دیگه چقدرم هماهنگ یعنی
همتون باید با هم لباس نیارید

ارش=اعصاب نداری هااااا بعدشم تو تولد رفیقمون که توقع نداری با لباس
تکراری بیایم

اتوسا=مگه شما واسه ما اعصاب میزارین

که دوباره اتوسا گفت...

اتوسا= باشه باباتو خوبی

ارش=معلومه که من خوبم

پویا=پس حتمنی شد رفتنمون اخه اینجوری که اتوسا خانم ناراحت شدن
معلوم نیس با کی قرار داشتن

بعد یه چشمک زد که دلم غنچ رفت....لعنت ی جذاب...

که بالاخره بعد از یه بع اومدن یه نگاه به همشون انداختم پویا یه پیرهن استین دارن چهار خونه قرمز مشکی پوشیده بود با یه شلوار جذب مشکی زیر پیرهنشم یه تیشرت مشکی پوشیده بود با یه کتونی اسپرت مشکی ارش هم تیپش مشکی خاکستری بود بود یه پیرهن خاکستری با یه شلوار مشکی با یه کفش خاکستری ارمان یه شلوار لی با یه تیشرت سفید با یه کفش سفید سهیل هم شلوار و کفش و پیرهن مشکی پوشیده لابد می خواست بره عزرا چمیدونم والاخه من نمی دونم این ارمان با چه عقلی تیشرت پوشیده بود هوای به این سردی ولی خدایی همشون جیگر شده بودن...

داشتم همینجوری فکر میکردم که پویا گفت...

پویا=دیدزدن خانوم تموم نشد

از این حرفش خیلی خجالت کشیدم اما کم نیاوردم...

+دیگه داش تموم میشد

ارش اومد دستشو گذاشت رو شونه ی پویا گفت...

ارش=پویا داداش سعی نکن از پس زبونش بر نمایی

یه خنده ای از سر پیروزی زدمو گفتم...

+ما با ماشین خودمون میریم شما هم خودتون بیاید

پویا با تعجب گفت....

پویا=ماشین خودت

+اره یه ماشین تو ویلا داریم سوئچشو از مامانم گرفتم الانم من و اتوسا و رها با اون میریم شما پسرا با هم بیاید

پویا باشه ای گفت و راه افتادیم به سمت ماشین در با ریموت باز کردم که اومدم از خونه بیرون که پویا جلوی ماشین ترمز زد و از ماشین اومد پایین و گفت...

پویا=خب یه سوال منطقی

+بپرس

پویا=الان دقیقا ما داریم کجا میریم

با نهایت خونسردی گفتم...

+نمیدونم

پویا=وای تو دیگه کی هستی هنوز نمیدونی می خوای کجا بریم

بدون توجه به حرفش گوشیمو برداشتمو شماره بهاررو گرفتم اخه ما پنج سال پیش به خاطر کار بابام از تهران اومدیم اینجا که بعد دوباره برگشتیم تهران با صدای بهاربه خودم اومدم....

بهار=بله بفرمائید

+سلام خوبی

بهار=سلام شما

+بی معرفت یعنی دیگه من و نمیشناسی

بهار=کیانا خودتی

+پ ن پ عمه

بهار=والای چقدر دلم واست تنگ شده بود

+بهار جان یه کاری باهات داشتم

بهار=خوب پس بگو کار داری که زنگ زدی وگرنه...

پریدم وسط حرفش....

+باشه باشه توخوبی فقط ادرس یه جای خوب واسه خرید لباس مجلسی
رو بگو

بهار=خبریه

+نه یعنی اره واسه تولد داداشم می خوام لباس بگیرم

بهار=اهان باش ادرسو واست اس میکنم

+خب کار نداری

بهار=نه قریبونت خدا حافظ

+خدا حافظ

رها تمام مدت داشت سوالی نگام میکرد گفت...

رها=کی بود

+یکی از دوستانم

رها=اهان

یدفعه صدای گوشیم اومد یه نگاه انداختم بعد ادرس و به پویا گفتم انگار می دونست کجاست و گفت...

پویا=پشت سر ما بیاید

+باش

بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم یه مجتمع تجاری بزرگ که اسمش خلیج فارس بود چهار طبقه بود رفتیم داخل طبقه ی اول رو زیر ورو کردیم اما چیزای جالبی نداشت با اسانسور رفتیم طبقه ی دوم همینجوری که داشتم مغازه ها رو نگاه میکردم چشمم به کت شلوارطوسی که تن مانکن بود افتاد خیلی شیک و مجلسی بود ناخواگاه پویا رو توش تصور کردم دقیقا با رنگ چشماش هم خونی داشت خیلی به پوست سفیدش میومد همینجوری که تو افکارم غرق بودم یه صدای اشنا منو به خودم آورد....

-خوشگله نه

تا برگشتم پویا رو دیدم اروم گفت با این کارش کل بدنم اتیش گرفت ضربان قلبم فت رو هزار....

پویا=به نظرت بهم میاد یا نه

نمیدونم چی شد که گفتم...

+اره خیلی

یه لبخند ملیحی زد و بچه ها رو صدا کرد و باهاشون رفت داخل من و اتوسا و رها داشتیم به بقیه ی لباسا نگاه میکردیم....

که یکدفعه صدای ارش اومد...

ارش=بچه ها بیاین داخل

اومدیم داخل نمودنم چی شد که نگاهم به طرف فروشنده ها رفت دوتا پسر جوون تقریبا خوشگل بودن همینجوری داشتم دید میزدم که سنگینه نگاهی رو، رو خودم حس کردم سرمو برگردوند میدیدم پویا داره با یه اخم نگام میکنه تابلو بود که داه حرص می خوره نمودنم چرا از حرص خوردشن خوشم میومد اینم تلافیه اون توپ والیبال که خورد تو صورت نازنیم اقا پویا....

بیچاره تا حالا با این میشه سومین بار که تلافی میکنم دقیقا دو روز بعد از اینکه توپ خورد تو صورتم اومد بود خونمون که می خواست چایی بخوره من به جای شکر نمک ریختم توی چاییش وایی قیافش خیلی بامزه شده بود دومین بارم که به کفشاش چسب زدم تا نتونه تکون بخوره وایی خدا اون روز چقدر با بچه ها خندیدم البته حقش بود اینم از امروز که دوباره حرصشو در اوردم از قدیم گفتن تا سه نشه بازی نشه...

با صدای پویا رشته افکار پاره شد....

پویا=ببخشید از این کت و شلواری که تن مانکنه لطفا سایز من بیارید

فروشنده هم بعد چند دقیقه کت و شلوارواشش آورد...

رفت تو اتاق پرو و بعد از چند اومد بیرون کثافت توی این لباس خیلی جذاب تر شده بود خیلی بهش میومد بیش تراون چیزی که فکرشو میکردم که یکدفعه سهیل گفت...

سهیل=عالیه فقط واسه زیرش یه پیرهن هم بگیر

تو همون لحظه فروشنده گفت...

فروشنده=به نظرم پیرهن مشکی و یا رنگ خودش یا سفیدی...

نمی دونم چی شد که یدفعه پریدم وسط حرفش....

+نه زرشکی خیلی بیشتر بهش میاد

همه ی بچه داشتن با تعجب نگام میکردن که گفتم...

+فقط نظرمو گفتم

پویا با یه لبخند گفت...

پویا=خب سائز من یه پیرهن زرشکی بیارین

بعد از اینکه پوشید اومد بیرون وای که چقد بهش میومد مث اینکه این امروز قصد کشتن منو داره نمیدونم واقعا خوشگل شده یا به چشم من اینجویه همینجوری داشتم نگاش میکردم که باصدایی سهیل به خودم اومدم...

سهیل با یه لبخنده موزی گفت...

سهیل=به به کیانا خانوم عجب سلیقه ای داریناا حالا واسه منم یکی انتخاب کنید

با توجه به اینکه سهیل پوستش تیره تر از پویا بود با ید رنگشوروشن می گرفت واسه همین گفتم کت شلوار ابی کلاسیک با پیرهن سفید برای زیرش خیلی خوشگل شده بود اتوسا هم با زور واسه ارش کت و شلوار سرمه ای خرید ارمانم که کلا تو فاز مشکیه کت و شوار مشکیه گرفت قبل از اینکه بچه ها حساب کنن ما اومدیم بیرون که بعد از چند دقیقه همشون/ارش و ارمان و سهیل و پویا/ اومدن بیرون اونا داشتن جلو جلوراه میرفتن منم عقب بودم اخه داشتم از طریق پیامک مو به موی کارامو به دنیا گزارش میدادم که یکدفعه یه نفر اروم گفت...

-دیگه واسه تلافی از این کارا نکن باشه

سرم و اوردم بالا با تعجب به چشمای عصبانی پویا نگاه کردم و گفتم...

+چی

پویا=دیگه هیچوقت به هیچکس اینجوری نگاه نکن مخصوصا واسه تلافی...

قلبم تندتند میزد... گذاشت و رفت یدفعه اتوسا جیغی زد که رفتم طرفش...

+چته چرا جیغ میزنی

اشاره کرد به داخل ویتترین یه لباس گلبه ای دکلمه تا زانو میشد و روش نگین کاری شده بود خیلی ناز بودهمینجوری داشتم نگاهش میکردم که یدفعه اتوسا محکم دستمو گرفت برد تو مغازه بعد سایز خودش همون رنگ و گفتن بیاره خیلی بهش میومد داشتم تو مغازه رو نگاه میکردم که چشم خورد به یه لباس زرشکی تقریبا تا بالای زانوی بود استین سرب استیناش تور توری بود بود با

یه کمر بند خیلی باریک داشت پارچشم شب نما بود خیلی ناز بود رها کنارم بود اشاره کردم به لباسو گفتم.....

+به نظرت بهم میاد

رها=اره خیلی نازه

اتوسا به بدبختی ارش و راضی کرد لباسو خرید یه نگاه به فروشنده انداختم یه خانم مسن بود...

+ببخشید میشه از این لباس سایز من بیارین

رفتم تو اتاق پرو خیلی بهم میومد کمر بندشو که بستم بدجور کمر باریکمو به رخ میکشید در اتاق و باز کردم رها و اتوسا یه نگاهی بهم انداختن و گفتن....

اتوسا=خیلی نازه خیلی هم بهت میاد

رها=اره همینو بگیر خیلی نازه

لباسامو پوشیدم رفتم بیرون لباس و گرفته بودم تو دستم که چشمم خورد به لباس پویا والای اونم پیرهنش زرشکیه وایستا شاید رنگای دیگه داشته باشه رو به خانمه گفتم...

+ببخشید از این لباس چه رنگایی دارین

فروشنده=زرشکی و طوسی بقیه رنگاشو تموم کردیم

شانس ندارم دیگه کیف پولمو دراوردم که پویا اروم گفت...

پویا=وقتی یه آقای با شخصیت به همراه یه خانم لجباز و شیطون تو مغازه باشن دلیلی نداره که خانم لجبا دستشو تو کیفش کنه
+اما...

پویا=اماو اگر نداریم

کلافه پوفی کشیدمو رفتم بیرون که چند دقیقه بعد پویا اومد بچه ها رو صندلی نشسته بودن که پویا گفت.....

پویا=خب دیگه خرید کردین دیگه بریم خونه

+نچ خریدمون هنوز تموم نشده

سهیل=خب دیگه چی می خواین بخرین

اتوسا=مانتو. شلوار. کیف. کفش.سر...

پویا پرید وسط حرفش..

پویا=باشه باشه من که متقاد شدم بریم

خلاصه دو ساعتی تو تمام طبقه ها دور زدیم من یه کیف و کفش مشکی مث لباسم خریدم با مانتو مشکی بقیه بچه هاهم هم رنگ لباسا شون کیف و کفش خریدن البته فقط دخترا کیف گرفتن بعد از اینکه خریدامون تموم شد از مرکز خرید که اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم که قرار شد پسران غذا بگیرن ما هم رفتیم خونه....

رفتم تو اتاقم البته ما دخترا تصمیم گرفتن که هممون تو یه اتاق باشیم...

داشتم لباسامو عوض می کردم که رها گفت...

رها=کیانا

+هوم

رها=یه فیلم نداری که نگا کنیم

+خب ژانر چی باشه

اتوسا=عاشقانه هیجانی ترسناک اینجوری دیگه

+خب بریم شام بخوریم بعد بیایم یه چندتا فیلم گرفتیم ببینیم

وقتی لباسامو پوشیدم یه شال زرشکی هم از توکشوم برداشتم و پوشیدم جلوی
اینه یه نگاه به خودم انداختم یه شلوار جین زرشکی با یه هودی مشکی تاروی
زانوم بودیه رژ زرشکی زدم به خودم تو اینه نگاه کردم عالی شده بودم...

یعنی اعتماد به نفسمم تو حلقم ولی انصافا خوشگل شده بودم تو افکار خودم
بودم که صدای در رشته ی افکارمو پاره کرد شالمو برای بار هزارم درست کردم
که اتوسا گفت....

اتوسا=کیه

ارش=کی می خواستی باشه منم دیگه بیاین دیگه شام بخورین

به جای اتوسا رها گفت....

رها=باشه الان میایم

دیگه صدایی نمیومد لابد رفته بود....

رها یه تونک طوسی پوشیده بوده که تا پایین زانو بود بایه شلوار مشکی بایه
روسی مشکی

اتوسا هم یه تونیک لیمویی با یه شلوار مشکی با یه شال ترکیب از لیمویی و
مشکی پوشیده بود....

اتوسا یه دختری با چشمای مشکی با موهای هم رنگ چشماش پوستش
سفید بایه بینیه قلمی و لبای قلوه ای...

رها هم چشماش عسلی بود با موهای خرمایی و پوست سفید لب و بینیه
متناسب با صورتش...

اتوسا وارث خیلی شبیه هم بودن بر عکس من و کیا....

هیعهعهعهعه... وایی کیارش یادم رفت بهش زنگ بزنم وای الان زنگ بزنم
کلمو میکنه...

گوشیمو از روی میز برداشتم که یه دفعه رهاگفت...

رها=بچه ها بریم

+بریم

اتوسا=بریم

رفتیم پایین بچه ها نشسته بودن دور میز رها و اتوسا به اونا ملحق شدن
اتوسا کنار ارش نشسته بود رها هم کنار اتوسا کنار رها یه جای خالی بود رفتم
نشستم سرمو بلند که با دو تا تیلای طوسی برخورد کردم وای این رو به
روی من نشسته اه موقعی داشتن شانس تقسیم میکردن من لالا بودم سعی

کرده خونسرد باشم ولی نشد ضربان قلبم رفته بود رو هزار دستام یخ کرده بود اگه از جام بلند میشدم خیلی ضایع بود سریع سرمو انداختم پایین با بی میلی شروع کردم به پیتزا خوردن بعد از اینکه دوسه تا تیکه پیتزا خوردم رو به بچه ها گفتم...

+خیلی ممنون دستون درد نکنه

سهیل = تو که چیزی نخودی

+نه دیگه اشتها ندارم

سهیل = در هر صورت خواهش میکنم کاری نکردیم

رفتم نشستم رو مبل نشستم گوشیم و انداختم رو میز که یه دفعه گوشیم زنگ خورد همه داشتن بهم نگاه میکردم حوصله نداشتم جواب بدم چند بار پشت سر هم زنگ خورد از روی میز برداشتم یه نگاه به صفحهش انداختم اسم داداشی /کیارش/ روش خودنمایی میکرد سریع تماس و وصل کردم.....

کیارش = وایستا یه ساعت دیگه جواب بده

+علیک سلام

کیارش = سلامنمیگی همینجوری بدون من میری دلم برات میشه یه زنگ که نمیزنی ببین زنده امیم یا مردیم

+خب سرم شلوغ بود

همه بچه ها داشتن بهم نگاه می کردن.....

کیارش=خوش میگذره

+اره چ جورم

کیارش=بدون من

+خب توام که تنهایی تنها نیستی

کیارش=خب مثلا کیا هستن که من تنها نیستم

+امممممم.... خب..... اهان.....همین دوستای شاسگولت

کیارش با صدای بلند خندید وای که چقدر دلم واسش تنگ شده مخصوصا
واسه این خنده هاش...

کیارش=منظورت پویا و سهیل و....

پریدم وسط حرفش..

+اره دیگه پس به نظرت منظورم کیان داداشی

والای که قیافشون خیلی دیدنی بود همه داشتن با بهت بهم نگاه میکردن البته
به غیر از رها و اتوسا ریز ریز میخندیدن و البته پویا که با اخم داشت بهم نگاه
میکردگودزیلای بدبخت بیرخت اخمو اه اه هر وقت میبینمش با اخم بهم
نگاه میکنه اه اه

کیارش=کیانا کجایی باتواما

+هان .. چی... بگوبگو

کیارش=کی میان

+احتمالا سه روز دیگه

کیارش=یعنی جمعه

+اهوم

کیارش=خب الان اونجا کیا هستن

یه نگاه انداختم به بچه ها بعد گفتم...

+سوسن/سهیل/پریا/پویا/اوا/ارمان/ارمیتا/ارش/

اتوسا ورهاوبهار

کیارش=دوستای جدیدتن

+نه بابا همشون دوستای بهارن

کیارش=اهان پس دنیا خانم چی

+هیچی داداشش اجازه نداد منم می خواستم برم باهاش صحبت..

یه دفعه پرید وسط حرفمو با عصبانیت دادزد...

کیارش=مگه تو به من قول نداده بودی که دیگه حتی از کنارش رد نشی چه

برسه به اینکه بخوای باهاش حرف بزنی هااان

+ببین کیارش...الوووو

یه نگاه به گوشی انداختم قطع کرده بود...

ازش خیلی دلخور شدم نباید انقدر زود قضاوت میکرد اعصابم و بهم ریخت از جام پاشدم و رفتم بالا تمام حرصمو سر در خالی کردم رفتم رو تخت نفهمیدم چی شد که گریم گرفت اصلا ازش انتظار نداشتم که اینجوری بخواد سرم داد بزنه خیلی ازش دلخور شدم اما بخاطر تولدش باید فردا یا پس فردا بهش زنگ بزنم از دلش در بیارم همینجوری داشتم به کیارش فکر می کردم که نفهمیدم کی خوابم برد....

.....پویا.....

بعد از اینکه کیانا رفت بالارها یه نگاه به ما انداخت و گفت...

رها=بچه ها شما نمیدونید این چش شده

سهیل یه نگاه به من انداخت بعد یه نگاه به ارش و ارمان انداخت و گفت....

سهیل=شما قضیه ی آرام و نوشین میدونید

رها=منظورتون از آرام خواهر اتوساست

سهیل=اره

اتوسا=خب نوشین کیه

رها=اره راس میگه نوشین کیه

بعد از اینکه تمام ماجرای نوشین و ارشام و کیارش و آرام و برای رها و اتوسا گفتیم اتوسا گفت...

اتوسا=پس چرا زود تر نگفتید

+ چون که دنیا جلوی همه ما از کیارش و ارش خواش کرد که نه به تو نه به کیانا چیزی نگیم درسته اون موقع من کیانا رو ندیده بودم اما اون جوری که دنیا در موردش میگفت باید خیلی کیارشو دوس داشته باشه واسه همین کیارش بهش گفت که به شما دو چیزی تا نمیگیم تا اینکه فهمیدم کیارش چند وقت پیش به کیانا در مورد ارشام صحبت کرده مطمئنم واسه همین الان کیارش عصبانی شد و اینکه کیانا انقدر ناراحت شد

رها=اتوسا

اتوسا=بله

رها=تو دوستیت و با دنیا بهم میزنی

اتوسا=رها دیوونه شدی مگه تفسیر اون بوده

بعد از اینکه غذا خوردیم هر کسی رفت تو اتاقش من سهیل تو یه اتاق بودیم ارمان و ارش تو اتاق بقلی کیانا و رها و اتوسا توی طبقه ی بالا...

رو تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد...

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم مامان بود سریع جواب دادم...

مامان=سلام پویا جان مامان خوبی

+ممنون مامان شما خوبین

مامان= سهیل خوبه چی کار می کنید

+اونم خوبه هیچی بیکار

مامان=مواظب خودتون باشید!!!! مامان جان

+چشم

مامان=خب کاری نداری عزیزم

+نه مامانی

مامان=به بقیه سلام برسون خداحافظ

+خداحافظ

بعد از اینکه گوشی رو قطع کردم رفتم دست شویی دس صورتمو شستم رفتم پایین که یه دفعه در ورودی باز شدو کیانا و رها و اتوسا با خنده وارد البته باکلی وسایل رها که انگار تازه منو دیده باشه گفت...

رها=سلام صبح بخیر

یعد از این حرف کیانا و اتوسا به من نگاه انداختن و سلام کردن من جابشون و دادم رفتم تو اشپزخونه سه چهار تا لقمه نون و پنیر خوردم کیانا به تمام خدمتکارا و بادیکاردا گفته بود فعلا نیان فقط دوتا بادیکارد مونده ودن اونا هم جلوی در بودن....

رفتم تو حال بچه ها نشسته بودن رو مبل رو به رو کیانا رو مبل نشستم و گفتم..

+وسایلا رو گرفتین

کیانا=اره

+تولدشو کی میگیری فردا یا پس فردا

کیانا=دیشب منو کیارش باهم دعوا کردیم مطمئنم همتون میدونید برای چی
برای همین هنوز ازش معذرت خواهی نکردم فردا صبح بهش زنگ میزنم
میگم پس فردا بیاد

بعد انگار که چیزی یادش اومد باشه دوباره گفت...

کیانا=اقاپویا شما ره ی دوستای کیارشو بدیم می خوام بگن بیاد تا ببینم چند
نفر هستن کیک سفارش بدم

نمی ونم چرا یه دفعه اعصابم خورد شد و گفتم...

+خودم بهشون میگم

بعد سهیل گفت...

سهیل=اره کیانا خانوم بهتره پویا زنگ بزنه

کیانا=باشه فقط بگین چند نفرن

+باشه

رفتم تو اتاق تا به بچه ها زنگ بزنم.....

.....کیانا.....بعد از اینکه پویا رفت بالا

لبتابمو اوردم پایین با بچه ها داشتیم فیلم میدیم که گوشی ارش زنگ خورد
یه نگاه به صفحهش انداخت و گفت...

ارش= اه کیارشه

ارمان=بچه ساکت باشید

ارش گوشی رو برداشت و روبلند گو گذاشت...

کیارش=سلام ارش خوبی

ارش=ممنون داداش تو خوبی

کیارش=بد نیستم

ارش=کجایی

کیارش=تو خونه تو کجایی

ارش=ما هم بیرونیم با مامانم اینا

کیارش=اهان

تو همون لحظه یه دفعه پویا اومد رو به روم ایستاد و گفت...

پویا=کیا..

انگشتمو گذاشتم رو لبش سریع انگشتمو از رو لبش برداشتم سرمو انداختم

پایین اولین باری که از پویا خجالت می کشیدم...

کیارش=کسی اونجاست

ارش=ا...! احسانه پسر خالم

کیارش=مگه رفتین کرمانشاه

ارش=اره ولی اتوسا رفته چالوس مته اینکه با کیانا خانوم رفتن

دیگه دوس نداشتم اونجا بمونم داشتم زیر نگا های پویا ذوب میشدم به اتوسا گفتم....

+من میرم بالا فیلم نگاه کردین لبتابو بیار بالا

اتوسا سرشو تکون به معنی باشه من با عجله رفتم بالا رو تخت نشستم وایی خدایا من چرا اینجوری شدم نکنهنکنه.... نه این امکان نداره من از این خوشم اومده باشه وای یه درصد به این فکر کن من عاشق این شده باشم وای نه خدایا نه اصن اینجوری نیست...

وجدان=خودتو گول نزن کیانا لابد منم تا میبینمش قلبم میاد تو دهنم دستای من یخ میزنه

من خودمو گول نمیزنم کی عاشق این گودزیلا ی اخمو و بیرخت میشه وجدان=تودیگه

اره راس میگه من نباید به خودم دروغ بگم باید سعی کنم دیگه بیشتر ازاین وابستش نشم شاید اون اصن به من فکر نمیکنه وای یه درصد فکر کن منو پس بزنهنه.... نه من نباید زیاد بهش وابسته بشم

یه دفعه در باز شد و رها و اتوسا اومدن داخل....

+فیلم و دیدین

اتوسا با اخم گفت....

اتوسا=تو چت شد یه دفعه

+هیهیچی

رها=تو.....تواز پویا خوشت میاد

نفسام به شماره افتاده بود سرمو انداختم پایین هیچی نگفتم...

یعنی من واقعا دوشش دارمنه این فقط یه عاده

اره.... یه عاده

+نه کی از اون گودزیلای بیریخت شلغم اخمو خوشش میاد

وجدان=اره جون عمت

+وجدان جون برو خونت خیلی وقت بود سروکلت پیداننده بود

وجدان=لیاقت نداری دیگه الان میرم دیگه نمیام

اتوسا و رهابا تعجب بهم نگاه کردن یه دفعه ای پقی زدن زیر خنده...

رها=میبینم جناب گودزیلا القاب جدید از اولیا حضرت گرفته

اتوسا=تو همیشه همین جوری صداش میکنی

+اره

رها=پاشو پاشو بریم پایین

نمی دونم چرا از پویا خجالت می کشیدم...

اتوسا=پاشو دیگه

تا خواستم پاشم برم پایین که یه دفعه گوشیم زنگ خورد نگاش کردم بهار بود
سریع برداشتم....

+جانم

بهار=میگم میای با بچه ها بریم بیرون

+بچه ها

بهار=اره دیگه اراد و اراس واشکان

+باید بشناسمشون

بهار=والای یعنی بچه ها رویادت نمی یادببا اراد و اراس دوقلو بودن اشکان
که دوست صمیمی خودت بود دوستای کیارش دیگه

+اهان حالا یادم اومد ولی من رها و اتوسا باهام هستن نمی تونم پیام

بهار=بچه خیلی دوس دارن ببیننت اونا رو هم بیار

+باشه

بهار=خودم میام دنبالت

+باش

بهار=خب عزیزم کاری نداری

+نچ

بهار=یه ساعت دیگه اماده باش

+باشه ب خونواده سلام برسون بای

بهار= باش میبینمت

والای حالا یادم اومد اشکان همیشه در برابر اراد و اراس ازم دفاع می کرد اراد هم خیلی دوس داش حرص منو دربیاره که البته موفق هم بود ولی اراس وبهار خیلی همدیگه رو دوس داشتند یه صدایی منو از تو افکارم خارج کرد....

+هان ...چیه

رها=کجایی بابا یه ساعت دارم صدات میکنم

+می گم میان بریم بیرون

اتوسا=ببین خودت برو از ارش اجازه بگیر من هستم

رها=اره اتوسا بیاد منم میام

+باشه

بعد رفتیم پایین بچه داشتن با هم حرف میزدن که با دیدم ما دست از صحبت کردن برداشتن...

رفتم رو به رو ی ارش وایستادم گفتم...

+اقا ارش

ارش=بله

+میشه اتوسا با من بیادبریم بیرون

ارش=خب با کی میخواین برین

+بهار.... اشکان اراد و اراس

همه داشتن به من نگا می کردن که نگام افتاد به پویا خیلی دوست داشتم
عکس و العملشو ببینم که با یه اخم وحشتناکی داشت نگام میکرد نمیدونم
چرا خیلی دلم می خواست حرصشو در بیارم....

واسه ی همین دوباره گفتم....

+اجازه میدین باور کنید اونا ادمای بدی نیستن اونا دوستای کیارشن اخه ما
اینجا خونه ویلای داشتیم که اونا همسایمو بودن اشکان پسر خاله تاراست
اراد و اراس هم پسر عمو هاشن باور کنید ادمای بدی نیستن

که یه دفعه سهیل با اعصابنیت گفت....

سهیل=یعنی شما می خواین با اونا برین

+اهوم

اتوسا=داداشی برم

ارش=من همیشه به دوستای کیارش اعتماد دارم و داشتم ولی ما هم با شما
میایم در غیر این صورت کیانا خانوم شما هم جایی نمیرین

با صدای بلندی گفتم...

+چی

پویا با اعصابنیت گفت...

پویا=ببین کیانا خانوم شما دست ما امانت هستین هر وقت رفتیم تهران هر
غل... هر کاری خواستین بکنین

مث اینکه چاره ای جز این ندارم باید زنگ بزnm به بهاربینم چی میگه اخه
خیلی دلم می خواد اونا رو ببینم....

رو مبل کنا رها نشستم شماره بهاررو گرفتم که بعد از دوتا بوق جواب داد...
بهار=بله بفرمائید

یه پسره بود خیلی صداش اشنا بود این کیه چقدر صداش شناس...
+سلام ببخشید من به گوشی خانم بهار احسانی زنگ زدم میشه لطف کنید
گوش...

یه اون پسره پریده وسط حرفم..
پسره =اه کیانا تویی چطوری خانم کوچولو

+ببخشید شما

پسره =نشاختی اشکانم دیگه

+اه اشکان تویی

اشکان=پ ن پ عممه

+بی مزه

اشکان=خب میای دیگه

+ببین من با دوستانم اومدن که جمعه هفت نفریم اگ..

اشکان=چه اشکالی داره پس یه جا قراربزارم بگیم کجا میریم

+باشه خب کجا

اشکان= بیا پارک نزدیک خونه

+اهان پارک پرواز

اشکان=اره یه ساعت دیگه میبمنت بای

بدون هیچ حرفی گوشی و قطع کردم....

رها =کی بود

+اشکان

رها=اشکان کیه

+بابا گفتم دیگه پسر خاله ی بهار

رو به بچه ها گفتم...

+خب میان دیگه

ارمان و ارش و سهیل =اره

بعد رو به پویا گفتم...

+شما نمیا..

نذاشت بقیه ی حرفم و بزنم...

پویا=نه دیگه اقا اشکانتون هست نیازی به من نیست
نمیدونم چرا یه دفعه با این حرفش دلم گرفت.... وای نه خداکنه بیاد دلم
می خواد بیاد خدایاا بیاد باشه...
خواست پاشه بره که سهیل گفت....
سهیل=مسخره بازی در نیار برو لباس بپوش
پویا=من ک....
سهیل پرید وسط حرفش..
سهیل=من نمی دونم باید بیای
همه ی بچه هابلند شدن رفتن بالاتر لباس بپوشن...
پویا.....رفتم بالا تو اتاق رو تخت
نشستم...
وای خدایی من چرا اینجوری شدم چرا انقدر رو کیانا حساسم... لابد بهش
عادت کردم دیگه یا اینکه چون خواهر کیارشه اینجوری ام اره چون خواهر
کیارش من انقدر روش حساسم....
بی خیال این فکرای مسخره شدم از تو کدم یه پیرهن سفید دراوردم
وپوشیدم بایه شلوارلی ابی با یه کتونی سفید، ساعت نقره ای رنگم دستم
انداختم که تو همون لحظه سهیل در اتاق و باز کرد...
سهیل یه تیشرت قرمز پوشیدبایه شلوار مشکی بایه کتونی قرمز...

رفتیم پایین همه حاضر بودن رفتیم سوار ماشین شدیم...

کیانا و رها و اتوسا تو ماشین کیانا بودن بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم....

.....کیانا.....

از ماشین اومده بودیم پایین/بهار,اراد,اراس,اشکان

/به ماشین تکیه داده بود بعد کلی احوال پرسى هر کسى یه نظرى داداخرشم
قرارشد بریم شهربازی دوباره همه سوار ماشین شدن البته بهاراومد تو ماشین
ما من و رها جلو نشستیم اتوسا و بهارعقب تو ماشین پویا, پویا و ارش جلو
نشسته بودن ارمان و سهیل عقب نشسته بودن تو ماشین اشکان هم بعد از
کلی دعوای اراد و اراس اراد جلونشست اشکانم راننده بود و اراس بدبختم
عقب راه افتادیم به سمت شهر بازی تو راه انگارمن و پویا و اشکان مسابقه
داشتیم هم من میزدم هی پویا میزد هی اشکان بالاخره بعد از کلی کش مکش
رسیدیم به شهربازی ماشین و پارک کردیم از ماشین پیاده شدم رفتیم داخل
شهر بازی که اتوسا با ذوق گفت...

اتوسا=بریم تونل وحشت

والای خدایا من خیلی تاریکی میترسم خدا کنه قبول نکن تنها کسایی که
فوبیای ترس از تاریکی و فضای بسته رو میدونن کیارش مامان و بابا و دایی
شایان و دایی شهریار به علاوه خاله شیدا و دو تا دوست خل چل خودم رها
و دنیا...

یادم میاد موقعی پنج سالم بود داشتم با دایی شهریار و دایی شایان و کیارش
قایم باشک بازی می کردیم که رفتم تو اتاق زیر شیر وونی در بستم بد چند
دقیقه که گذشت می خواستم برم بیرون که دیدم در باز نمیشه شبم مجبور
شدم اونجا بمونم صبح وقتی از خواب پاشدم دیدم تو بیمارستانم همه ی
اعضای خانواده بالاسرم والای که چقدر اون شب بد بود از اون موقع به بد
از تاریکی و فضای بسته میترسم تا چند سال پیشم با برق روشن می خوابیدم
ولی کیارش اونقدر سرم غرغر کرد و مسخره کرد دیگه نه از اسانسور میترسم
نه از برق اونم فقط موقع خواب ولی هنوز از تاریکی و فضای بسته خیلی
میترسم وقتی توان شرایط قرار میگیرم نفس کم میارمحمله ی اسم بهم
دس میده با حرف بهاربه خودم اومدم...

بهار=خب نظرتو چیه

+مگه بقیه نظرشونو گفتن

بهار=بله همه موافقن

+من از تونل وحشت خوشم نمیاد پس نیام

پویا با اخم ظریفی داشت نگام میکرد..

پویا=خوشت نمیاد یا میترسی

+نه کی گفته من میترسم فقط خوشم نمیاد

پویا=خب جرات نداری دیگه معلومه میترسی

عوضی داشت تحریکم می کرد رها داشت با نگرانی بهم نگاه میکرد...

+باشه میام

بعد سهیل رفت تا بلیط بگیره رفتیم تا سوار شیم ارش و اتوسا پیش هم نشسته بودن بعد رها و سهیل بعدش اشکان و اراد بعد بهارو اراس و بعد ارمان با یه دختره نشسته بودن و در اخر پویا و اای خدایا من پیش این بشینم با ترس و لرز رفتم کنارش نشستم و بعد قطار شروع به حرکت کرد....

همه جا تاریک بود دستامو مشت کردم چشمام بستم که یه دفعه صدای جیغ اتوسا و بهار بلند شد و اای دیگه داشتم میمردم نفس کم اوردم تا چشمام و باز کردم یه عنکبوت بزرگ جلومون ظاهر شد صدای جیغ هم رفت بالا که یدفعه دستای مشت شدم باز شد که تو همون لحظه پویا اروم گفت...

پویا=حالت خوبه چرا انقدر سردی

دیگه داشتم نفس نفس میزدم که یه دفعه ای پویا من و برگردون سمت خودش و گفت...

پویا=کیانا خوبی کیانا نفس بکش افرین یه نفس عمیق بکش

خوب نمی تونستم نفس بکشم دیگه واقعا داشتم میمردم که یه دفعه پویا بغلم کرد اروم با دستش پشتمو ماساژ داد....

پویا=کیانا سعی کن نفس عمیق بکشی خب

نمیدونم چی شد که انگار راه نفسم باز شد تند تند نفس عمیق میکشیدم توی بغلش احساس آرامش میکردم یه آرامشی که هیجا نداشتم....

پویا اروم من از بغلش آورد بیرون و گفت...

پویا=تو از تاریکی میترسی

+نه زیاد

پویا=معلومه

بعد خیلی اروم دستمو فشار داد و گفت....

پویا=اگه تو چیزیت می شد من چی کا میکردم هان

هانشو خیلی بلند گفت سرم انداختم پایین که یه دفعه بغلم کرد و گفت....

پویا=تا وقتی من هستم لازم نیست از چیزی بترسی باشه خانم کوچولو

قطار ایستاد پویا اروم من از بغلش آورد بیرون نمودنم چرا از خانم کوچولو گفتنش بدم نیومد خدارو شکر آخرین واگن بودیم وگرنه حیثیتم به باد می رفت البته یه واگن قبل ما بود که یه دختر و پسر جوون نشسته بودن وضع اونا بدتر از ما بود بعد از اینکه پیاده شدیم رها اومد طرفم و گفت...

رها=چرا انقدر رنگت پریده خوبی کیانا واسه چی سوار شدی

+اره بابا خوبم چیزیم نیست که خوبم

اتوسا=اره جون عمت

رو صندلی نشسته بودم تایکم حالم جا بیاد که یه دفعه سهیل گفت.....

سهیل=دیگه چی سوار شیم

اتوسا=کشتی صبا

رها=چرخ و فلک

+ترن

بهارتا خواست حرف بزنه که سهیل گفت..

سهیل= باشه باشه همه رو سوارتون میکنم

ارمان=انگار بچه کوچولو هستن والا دوروز دیگه وقتی شور کردنشون اونوقت اینجا می خوان بازی کنن واه واه

از لحن ارمان همه مرده بودن از خنده...

بعد رفتیم سوار بقیه ی وسایلا شدیم قرار شد بریم رستوران ناهار بخوریم
تورستوران ما دختری جا نشسته بودیم پسرا هم رو میز رو به رویی...

+بچه ها شماچی می خورین

رها و اتوسا همزمان با هم گفتن....

رها و اتوسا=کوبیده

بهار=پیتزا

+اره منم پیتزا می خوام

توی همون لحظه گارسون اومد یه پسر حدودا ۲۷,۲۸ ساله اومد...

گارسون=خب خانما چی میل دارید

تا رها خواست حرف بزنه سریع گفتم...

+دو تا کوبیده دو تاپیتزا با مخلفات

گارسون=امر دیگه ندارید

بهار=خیر

بعد از ده دقیقه غذا رو آوردن سه چهار تا تیکه از پیتزمو خوردم...

+اخیش سیر شدم

بهار=وا کیانا تو که چهار تا تیکه بیشتر نخوردی

+نه دیگه نمی تونم بخورم

بعد چند تا قلوپ نوشابه خوردم از جام بلند شدم...

+بچه ها من میرم بیرون تا شما بیاین

بهار=باشه مواظب خودت باش

+باش

رفتم بیرون که یه دفعه گوشیم زنگ خورد بابام بود سریع جواب دادم....

+سلام بابا جون خوبی

بابا=سلام عزیزم پیش دوستاتی یه زنگم به ما نمیزنی

+وقت نداشتم دیگه

بابا=کی میای عزیزم

+دو روز دیگه

بابا=باشه عزیزم ما منتظر تیم مواظب خودت باش بابا کاری نداری

+نه باباجون به مامان و کیارش سلام برسون

بابا=چشم گل بابا

+خدا حافظ

بابا=خدا حافظ گلم

تا خواستم برگردم برم سمت ماشین که یه پسر اومد جلوم..

پسره=سلام خوشگله کجا میری فعلا در خدمتیم

+اقا لطفا مزاحم نشید

پسره=کاریت ندارم

+اقا لطفا برید کنار

تا خواستم برم که یدفعه نمیدونم چی شد که پام پیچ خورد که باعث شد

بخورم زمین پام بد جوی درد می کرد...

پسره=بزار کمکت کنم

+مگه نفهمی هان میگم کمک نمی خوام

اه لعنت به این شانس بین ماشینا هم هستم هیچکس بهم دید نداره والای

اگه بلای سرم بیاره چی....

یه دفعه پاشو گذاشت رو پام محکم فشار داد که جیغم رفت هوا دیگه داشتم از درد میردم....

یه صدایی اومد با بی حالی سرم و اوردم بالا...

.....پویا.....یه نگاه به میزه دخترا
انداختم فقط کیانا نبود نمیدونم چرا یه دفعه دلشوره گرفتم از پشت شیشه
رستوران بیرون و نگاه کردم نه بیرون بود نه تو ماشین از جام پاشدم که برم
بیرون که دفعه سهیل گفت....

سهیل=کجا میری

+میریم بیرون یه هوایی بخورم

سهیل=باشه برو ما هم الان میایم

+باشه

رفتیم بیرون یه نگاه به دور ور انداختم نبود یه دفعه یه صدایی اومد رفتم
جلوتر که صداها واضح شد...

-مگه نفهی هان میگم کمک نمی خوام

این .. این صدای کیانا بود....

بدو بدو داشتم میرفتم طرف ماشین که یه صدایی جیغی اومد مطمئنم این
صدای کیانا بود وقتی رسیدم اونجا دیدم کیانا افتاده زمین یه پسر هم پاشو
گذاشته رو پای کیانا داره فشار میده...

با دیدن این صحنه کنتنرلم و از دس دادم دست خودم نبود بهش حمله کردم تا جای که جون داشت زدمش صورتش پر خون شده هنوزم عصبی بودم میخواستم یه مشت دیگه بزنم تو صورتش که یه دفعه کیانا با صدایی بی حالی گفت....

کیانا=پویا|||

اون اشغالو ولش کردم اون عوضی هم فرار و بر قرار ترجیح داد...

رفتم پیش کیانا...

+کیانا, کیانا خوبی

کیانا=اره من خوبم

+می تونی راه بری

کیانا=اره بابا چیزیم نشده که

والی خدایا این دیگه کیه چقدر این بشر لجباز و مغروره...

تا خواست از جاش بلند شه یه دفعه یه اخ گفت و دوباره خورد زمین نشستم یکم شلوارشو زدم بالا دور تا دور پاش کبود شده بود....

+لعنتی نگاه چی کار کرده

یه دستمو گذاشتم زیر سرش اون یکی دستمم زیر زانوش والی کیانا چقدر سبکه بچه ی پنج ساله از این سنگین تره محکم به خودم فشارش دادم نمیدونم چرا اما وقتی تو بغلمه دوس ندارم دیگه هیچ وقت از خودم جداش

کنم اما این حسی که من به کیانا دارم هر چی هس زود گذر نیست اینو مطمئنم....

رفتم طرف ماشین گذاشتم صندلی جلو خودمم رفتم نشستم راه افتادم به سمت بیمارستان...

کیانا=جایی می خوایم بریم

+بله بیمارستان

کیانا=نه لازم نیس من خوبم

+خیر میریم بیمارستان دور پات کبود شده

دیگه تا بیمارستان حرفی بینمون رد و بدل نشد وقتی رسیدیم دوباره بغلش کردم و رفتیم داخل بیمارستان....

.....کیانا.....رفتیم داخل اتاق , آقای دکترنشسته بودرو صندلی بعد از اینکه پامو نگاه کرد گفت...

دکتر=رگ به رگ شده دردشم واسه اینکه انگار چند بار پشت سر هم ضربه خورده

هیچی نگفتم چی میگفتم میگفتم اره یه عوضی داشت پاهامو له می کرد....
پویا رو به دکتر گفت...

پویا=می تونم چند لحظه وقتتون و بگیرم

بعد دکتر رو به پرستار گفت...

دکتر = لطفامچ پاشوباند پیچی کنید

بعد با پویا رفت بیرون..

سوار ماشین شدیم، بخاطر مسکن هایی که دکتر بهم تزریق کرده بود احساس بهتری داشتم سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم که نفهمیدم کی خوابم برد....

.....پویا.....بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم خونه یه نگاه به کیانا انداختم خوابیده بوداروم صداش کردم....

+کیانا کیانا پاشو رسیدیم

کیانا=باشه پاشدم

از جاش بلند شد رفتیم داخل که دیدم همه ی بچه ها رو مبل نشستن تا خواستم حرف بزنم که سهیل شروع کرد....

سهیل=شما بی شعورا تا این موقع شب کجا بودین اون تلفن های لامصبتون واسه چی جواب نمیدادین میدونین چقد نگران شدیم اشکان اینا تا همین الان اینجا بودن میدونین چقد نگرانتون بودن هان...

همه رو داد میزد و میگفت....

+ببین ما تا الان بیمارستان بودیم گوشیا مونم تو ماشین بود

رها =واسه چی

تا خواستم حرف بزنم که کیانا گفت...

کیانا=ام... چیزه ... خب من که رفتم بیرون یه دفعه پام پیچ خورد بعد رفتیم بیمارستان

اتوسا با نگرانی بهش نگاه کرد وگفت....

اتوسا=الان خوبی

کیانا=اره بابا دکتر بهم مسکن تزریق کرده حالا اگه اجازه میدین من برم بخوابم

سهیل=بفرمائید

کیانا=بچه ها اگه نگران شدین من واقعا متاسفم همش تقصیر من بود بعد گوشیشو پرت کرد طرف رها,رها هم رو گرفتش..

کیانا=رها یه زنگ به بهار بزن از نگران درشون بیار خب بچه ها شب بخیر تو همون لحظه اتوسا ورها بلند شدن رفتن بالا....

داشتم از پله ها می رفتم بالا که سهیل گفت...

سهیل=پویا داداش ببخشید سرت داد زدم اخه خیلی نگرانتون شدم +اشکال نداره داداشی

بعد رفتم تو اتاق رو تخت دراز کشیدم نفهمیدم کی خوابم برد...

.....کیانا.....صبح با صدایی رها از خواب بیدار شدم..

رها=کیانا پاشو فردا تولده ها نمی خوای پاشی

+ای بابا رها بزار بخوابم

رها=خب باشه من سعی کردم با ملایمت بیدارت کنم خودت نخواستی

اروم چشمامو باز کردم که یه دفعه پارچ ابی که دست رها بود روم خالی شد
منم یه جیغ بنفشی کشیدم و افتادم دنبالش از پله ها بدو بدو رفتم پایین..

+رها بخدا می کشمت

رفت سمت چپ میز ناهار خوری منم از رو صندلی رفتم رو میز و گفتم...

+رها وایسا تا نزنمت ولت نمیکنم

دیدم رها داره پشت سرم و نگاه میکنه تا برگشتم دیدم همه ی /به غیر از
پویا/ بچه ها قرمز شدن از خنده.....

+بچه ها راحت باشین

یه دفعه همه شون منفجر شدن یعنی جوری میخندید که احساس می کردم
ستون های خونه داره میلرزه انگار این اتوسا هم بازیش گرفته بود اخه هی
چشم ابرو میومد...

تو همون لحظه پویااومد یه نگاه به سر تا پام انداخت و اخم غلیظی کرد...

یه لحظه وااای من با همون لباسای خواب اومده بودم از رو میز ناهار خوری
رفتم پایین جلوی اینه قدی ایستادم...

حالا بگو با چه وضعی اومدم پایین بلیز و شلوار که طرح روش تام و جری بود که یه لنگ شلوار بالا اون یکی پایین دقیقا همون لنگی بالا بود که پام کبود شده بود چون پوستم سفید بود بدجوری کبودی دور پام خودنمایی میکرد از وضعیت موهام نگم بهتره چون شب بافته بودم همش باز شده بود بعد کل لباسام خیس بود چون لباسام گشاد بودن تو تنم زار میزد....

برگشتم سمت رها و گفتم...

+رها میکشمت

بدو بدو از پله ها رفتم بالا لباسا مو عوض کردم اومدم پایین رفتم تو اشپزخونه... پارچ اب واز تو یخچال در اودم و توش یخ ریختم رفتم تو پذیرایی پشت مبل که روش رها نشسته بود...

+رها جان عزیزم

تا برگشت کل اب و روش خالی کردم والی که قیافش خیلی دیدنی بود بچه ها که داشتن از خنده دسته مبل رو گاز میزدن... رها از جاش بلند شد رفت بالا...

منم رفتم رو مبل دو نفره کناره اتوسانشستم که تو همون لحظه ارمان گفت.... ارمان=بچه ها پاییه این بریم دریا

+والای اره من هستم دو روز دیگه می خوایم بریم هنوز دریا نرفتیم اتوسا=اره کیانا راس میگه

ارش= حالا دخترا انقدر شوق و ذوق دارن...

یه مکث طولانی کرد و گفت...

ارش=نمیریم

اتوسا=ارش اذیت نکن دیگه

+خب باشه شما نیا ین ما خودمون میریم

سهیل با خنده گفت..

سهیل=حالا چرا امپر میچسبونی با شه میریم

رها داشت از پله ها میومد پایین برای همین گفت...

رها=کجا می خوان برین

اتوسا=دریا

سهیل=پاشین برین حاضر شین

از جام پاشدم به همراه رها و اتوسا رفتم بالا در کمد و باز کردم و نشستم رو تخت...

رها=وا کیانا پاشو دیگه چرا نشستی

+چی بیوشم

اتوسا=عزیزم عروسی که نمی خوای بری

تو همون لحظه رها از تو کمد یه شلوار طوسی با یه مانتوی بالای زانوی
طوسی با یه شال ترکیبی از طوسی و مشکی در آورد گذاشت رو تخت...

رها=بیوش

+اینا رو

رها=اهوم

لباسا رو گرفتم و پوشیدم رفتم جلوی اینه مو هام و بافتم بعد شالم و انداختم
رو سرم کل موهام از پشت بیرون بود چتر یامم به صورت کجکی باز کردم اول
خط چشم کشیدم بعد ریمل زدم بعد یه رژ قرمز جیغ زدم یه بار دیگه شالمو
دست کردم بعد کیفمو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون که همزمان در اتاق
مشترک پویا وسهیل باز شد و پویا اومد بیرون اول با تعجب نگام کرد ولی
بعد از چند ثانیه یا کمتر اون تعجب جاشو داد به یه اخم غلیظ.....

پویا=این چه سرو وضعیه واسه خودت درس کردی

+وا مگه چمه

پویا=ببین کیانا بهت گفته بودم که هر وقت رفتی تهران هر غلطی می خوای
بکنی بکن الان تو به من سپرده شدی پس اگه من گفتم بمیر باید بمیری خب
حالا اون ماتیک قرمز و پاک کن

+نه بابا اونوقت شما کی باشین

پویا=من الان کسی هستم که شما دست من امانتین

تا خواستم جوابشو بدم که رها اومد بالا و گفت....

رها=بیاین دیگه چی کار میکنین

بدون توجه به پویا دست رها و گرفتم رفتم پایین همه بچه ها رو مبل نشسته بودن که ارش با دیدن ما گفت....

ارش=چه عجب بابا کجاین شب شد!!!!

+اومدم دیگه حالا بریم

سهیل=پس پویا کجا...

تو همون لحظه پویا از پله ها اومد پایین...

پویا=بریم

ارمان=می خواستی دو ساعت دیگه میومدی

پویا که معلوم بود هنوز عصبیه یا همون لحن تلبدارانه گفت....

پویا=حالا که اومدم بریم

ارمان=پویا چیزی شده نیومدی پاچه میگیری

پویا=ارمان امروز اصن حوصله ندارم

+اه نمی خواین بریم که برم لباسامو عوض کنم خسته شدم بابا

سهیل از جاش بلند شد وگفت...

سهیل=پاشین دیگه کیانا راس میگه

همه از جاشون بلند شدن به سمت در رفتیم و رفتیم بیرون من و اتوسا ورها سوار ماشینمن شدیم بقیه بچه ها با سهیل ماشین میاومدن یکی از بادیگاردادر و باز کردم تو همون لحظه زنگ زدم به محبوبه خانم/یکی از خدمتکارای ویلامون/گفتم بیاد واسه فردا خونه رو تمیز کنه بهشم تاکید کردم تا شب کارشو تموم کنه چون فردا تولد بود....

بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم دریا...

خیلی از دست پویا عصبی بودم هیچی بهش نگفتم فک کرده خبریه وایستا حالتو جامیارم...

از ماشین پیاده شدم و با رها و اتوسا رفتیم و شنا نشستیم بقیه رفته بودن تو اب داشتن بازی میکردن... ارش در حالی که داشت رو سهیل اب میریخت گفت...

ارش=بچه ها یا میان یا به زور میارمتون

اتوسا=اونوقت چجوری زور میکنی

ارش دستشو پر اب کرد ریخت رو اتوسا وگفت...

ارش=اینجوری

ارش=بچه ها شما هم نیاین سرنوشتتون همینه

من که اصن حوصله نداشتم دستمو تو هوا تگون دادم به معنی برو بابا سرمو انداختم تو گوشیم داشتم با دنیا چت می کردم که احساس کردم خیس شدم

سرمو اوردم بالا که دیدم پویا داره با یه لبخند موزی نگام میکنه تو چشماش
شیطنتت موج میزد با لحن بامزه ای گفت....

پویا=ارش که بهت اخطار داده بود خوت گوش نکردی نگاه کن مَث بقیه
دوستات مَث ادم به حرفم گوش بده و....

سریع پیدم وسط حرفش..

+بخشید ایا اما فرشته که ادم نمیشن اینو گفتم محض اطلاعتون

پویا=منظورت عزراعیله دیگه نه

+نه دیگه منو با خودتون اشتباه گرفتین

پویا=الحق که زبون درازی

+پ ن پ مَث تو چوب خشک باشم که بزور لبخند میزنه

پویا=خیلی دلتم بخواد

+دلم نمی خواد

تا خواست جواب بده که ارمان گفت...

ارمان=بچه ها بیاین دیگه

کفشامو در اوردم پیش کفشای بچه ها گذاشتم هممون به غیر از سهیل و
ارمان کتونی پوشیده بودیم اونا کالج پوشیده بودن مال پویا زرشکی بود مال
ارمانو ارش و سهیل مشکی بود مال رها سفید مال اتوسا قرمز....

یه نگاه به بچه ها انداختم که دیدم همه دارن اب بازی میکنن از بچگی عاشق دریا بودم اما شنا بلد نبودم کیارش هر چی سعی کرد نتونست یادم بده تازه یه بار نزدیک بود بمیرم اما بخیر گذشت با صدای رها از تو افکارم اومدم بیرون....

رها=هوایی کجایی

+همینجام

رها=خب بیا تو اب چرا یه ساعت بهش زل زدی

+الان میام

رفتم تو اب با بچه رفتیم جلو تر تقریبا اب تا شونه هام بودیه دفعه احساس کردم پام کشیده شدم به سمت پایین و رفتم تو اب که دیدم پویازیر ابه محکم دستشو کشید رو لبم با تماس دستش به لبم انگار برق ۳۰۰۰ولتی بهم وصل شد..... ضربان قلبم رفته بود رو هزار فک کنم کل رژم پاک شد میدونستم از قصد اینکا رو کرده...

همینجوری داشت به چشم نگاه می کرد.... واقعا انگار نمی فهمید دارم خفه میشم دیگه داشتم بی هوش میشدم که اومدیم روی اب...

چند تا نفس عمیق کشیدم که پویا گفت..

پویا=خوبی

نگاش کردم داش با نگرانی نگام میکرد..

لباساش خیس شده بود به لباساش دقت نکردم بودم یه شلوار جین خاکستری با یه تیشرت جذب زرشکی که الان خیس شده بود و تمام اعظمه هابه نمایش گذاشته بود...

پویا دستشو جلوم تکون دا که باعث شد از افکارم بیام بیرون...

پویا=خوبی

+اره خوبم

پویا=بهت گفته بودم پاکش کن اما پاکش نکردی منم مجبور شدم هیچی نگفتم هیچی فقط نگاش کردم...

سرم و اوردم بالا وبه چشماش زل زدم این چشما با من چیکار کرده بود..

هنوز ضربان قلبم بالا بود قلبم داشت میومد تو دهنم سریع سرمو انداختم پایین به همراه پویا رفتم طرف ساحل من رو شنا نشستم اونم رفت اما نمیدونم کجا فقط میدونم رفت...

واای وای پویا داری با من چیکار هان د لعنتی من دارم ازت فاصله میگیرم اما تو داری با احساسات من بازی میکنی...

چرا وقتی اینکارو کرد نزد من زیر گوشش و دو تا فوش ابدار بهش ندادم چرا لال شدم چرا...

نکنه واقعا دوسش دارم ... نه .. نه ... گفته بودم دیگه که این فقط یه عاده اره یه عاده..

با صدای اتوسا رشته ی افکارم پاره شد...

اتوسا=کیانا چیزی شده

نگاش کردم داشت با نگرای نگام میکرد دوس نداشتم الکی الکی نگرانش کنم
واسه ی عادت کردن به کسی ,که اونم زودگذره...

+نه باباچیزیم نیس که

اتوسا مشکوک نگام کرد وگفت...

اتئسا=مطمئنی

+اره مطمئن مطمئنم

اتوسا=باشه من رفتم تو اب راستی نمیای

+نه حوصله ندارم

بالاخره بعد از دوساعت اونا رضایت دادن که برگردیم خونه...

.....پویا.....

کیانا رو شنا نشسته بودمنم رفتم کنار ماشین....

وای وای این چه کاری بود من کردم...

ای خدا من چم شده...فقط امیدوارم این حس که به کیانا دارم فقط بخاطر
کیارش باشه امیدوارم...

با همون لباسا نشستم تو ماشین سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی که نفهمیدم کی خوابم برد.....

با صدای سهیل از خواب بیدار شدم...

سهیل=پویا اخه کدوم ادم عاقلی با لباسای خیس میگیره می خوابه

+اصن نفهمیدم که خوابم برد

سهیل=از دست تو

+سهیل بیا تو امروزو برون من حوصله ندارم

از جام بلند شدم و رفتم عقب نشستم ارمانم اومد عقب ارش جلو نشست کیاناشونم پشت سرمون بودن بعد از نیم ساعت رسیدیم خونه...

همه رفتن تو اتاقشون که دوش بگیرن اول سهیل رفت دوش بگیره بعدش من..

بعد از اینکه از حموم اومدم بیرون یه شلوار توخونه ی که مارک ادیداس روش بودو پوشیدم که مشکی بود با یه تیشرت خاکستری سهیل یه شلوار مشکی با یه تیشرت اب نفتی.. رفتیم پایین همه بغیر از دخترا پایین بودن که اونا هم بعد نیم ساعت اومدن هممون رو مبل نشسته بودیم که محبوبه خانم اومد و گفت...

محبوبه خانم= خانم کاری ندارین من برم

کیانا=نه محبوبه جون خیلی ممنون راستی فردا هم بی زحمت از صبح بیاین کمک کنین واسه تولد کیارش

محبوبه خانم=نه بابا چه زحمتی حالا ساعت چند پیام خانم

کیانا=هر ساعتی فقط تا ساعت ۱ ظهر اینجا باشین

محبوبه خانم=چشم با اجازه

بعد از زدن این حرف رفت...

ارش سرشو از تو گوشش در آورد ورو به کیانا گفت...

ارش=کیک گرفتی

کیانا=نه اخه امروز فهمیدیم ۴۵ نفرن فردا سفارش میدم

ارش=پس من میرم کیک و سفارش و بدم پیام اخه شاید واسه فردا آماده نکنن

کیانا=خیلی ممنون میشم اگه این و کار وبکنین

ارش تا خواست از جاش بلند شه ارمان گفت..

ارمان=منم میام

ارش=باشه، اهان راستی کیانا خانوم شما نمی خواید در مورد کیک نظر بدین

کیانا =نه اینو به خودتون میسپارم نا امیدم نکنید!!!

ارمان=نگران نباشین

بعد رفتن بالا که آماده شن....

.....کیانا.....

حدودا نیم ساعت از رفتن ارش اینا میگذشت...

رها=نمی خوای به اقا کیارش زنگ بزنی

+چرا الان بهش زنگ میزنم

گوشیم و از رو میز برداشتم و زنگ زدم به کیارش که اقا بالاخره بعد از ده تا بوق برداشت...

کیارش=بله بفرمائید

میدونستم فقط میخواد منو حرص بده...

+سلام داداشی خوبی

کیارش=علیک کار داری بگو اگه نداری که من برم کار دارم

+داداشی بخدا من حتی باهاش حرف نزدم چه برسه به اینکه بخوام برم ببینمش

کیارش=پس اون شب چی گفتی مگه تو بهم قول نداده بودی هان کیانا جون من راس بگو

+ببین کیارش من صبح همون روز که می خواستم برم رفتم تو پارکینگ بعد بچه ها یعنی همون رها و اتوسا بهم گفتن به جون خودت که میدونی چقد واسم عزیزی

کیارش=ببین کیانا میدونم خیلی تند رفتم منو ببخشش میدونی سر قضیه ارشام خیلی حساسم

+میدونم میدونم داداشی جونم

کیارش=قربون ابجیه مهربونم بشم من

+خدانکنه

دوباره گفتم...

+داداشی جونم

کیارش= الان مثلا خر شدم بگو چی می خوام

+میشه بیای دنبالم

کیارش=کی

+فردا اخه با ماشین اتوسا اینا اومدیم اونم می خواد فردا غروب ساعتی ۶الی ۷ بره کرمانشاه رها هم میخواد بره ترمینال با اتوبوس بره شیرازبهار که خوششوه دم به دقیقه مامانش اینا اجازه نمیدن بیاداینجا

کیارش=باشه فردا ساعت چند پیام

یه نگاه به بچه ها کردم که پویالب زد...

پویا=بگو پنج راه بیفته

+ساعته ۵راه بیفت که تا ۱۰ الی ۱۱ اینجا باشی که منم تنها نباشم

کیارش=باشه گلم کار نداری

+نه فدات بای

کیارش=خدا حافظ

گوشیو قطع کرم و روبه بچه ها گفتم..

+اینم از این

اتوسا=بچه ها بریم بخوابیم که فردا کلی کار داریم

سهیل=اره اتوسا خانم راس میگن بریم بخوابیم

سهیل و پویا پاشدن رفتن ماهم رفتیم تو اتاقمون هر شب قرار بود یکی بخوابه
رو تخت امشب نوبت رها بود که رو تخت بخوابه ما هم رو تشک,تشک رو
با کمک اتوسا انداختیم و داراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد....

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم بدون اینکه به شماره نگاه کنم
جواب دادم...

+بله

یه خمیازه ی طولانی کشیدم..

مامان=سلام عزیزم خوبی

+ممنون شما چطورین

مامان=ماهم خوبیم خدا روشکر

مامان=خواب بودی

+اره ولی خوب شد بیدارم کردی

مامان=اهان باشه مواظب خودت باش

+چشم خب مامان جان کاری نداری

مامان=نه عزیزم به همه سلام برسون خداحافظ

+خداحافظ

گوشی قطع کردم یه نگاه کردم به تخت رها نبود مطمئنم همشون پایین اخی
من به این چی بگم خب خره من بیدار میکردی دیگه....

چون دیشب لباسامو عوض نکرده بودم فقط شالمو درس کردم و رفتم پایین
که دیدم بععهعهعه همه دارن صبحونه میخورن....

منم رفتن پیششون که یدفعه پویا سرشو آورد یه جوری نگام کرد که قلبم افتاد
کف پام..

اه من چرا اینجوری شدم...

دیگه اشتهاام کور شده بود فقط یه تیکه کیک با یه لیوان شیر خوردمو رفتم رو
مبل نشستم که یدفعه گوشیم زنگ خورد یه نگاه کردم دیدم کیارش..

+جون دلم

کیارش=سلامت کو خانم کوچولو

+گیرم که سلام

کیارش=یه خبر

+بگوووو

کیارش=امروز...

+خب

کیارش=فوتبال بین پرسپولیس و استقلاله

+درووووغغغغ

کیارش=بخدا

+والای داداشی عاشقتم خب ساعت چند

کیارش=ساعت ۵داره

+حالا ببینیم پرسپولیس من میبره یا استقلال شوما

کیارش=میبینیم خانم بازنده

+خب داداشی کار نداری

کیارش=نه گلم سلام برسون خیلی مواظب خودت باشی یا ایاااا

+چشم بوس بوس بای

+بای

گوشی و قطع کردم و رو به بچه ها داشتن با تعجب نگام میکردن گفتم...

+بچه ها شما فوتبال نگاه میکنین

اتوسا=نکنه استقلال و پرسپولیس دارن

+دقیقا

رها=بچه ها کیا استقلالن

+من و تو اتوسا که پرسپولیسیم شما چی

پویا=ما هممون استقلالیم

+خب بچه ها یه شرطی بزاریم

پویا=چی

+گروه برنده هر چی به گروه بازنده بگه باید قبول کنن

ارمان=هر چی

ارش=عالیه

پویا=پس مواظب خودت باش

+نمیترسم ازت

پویا لبخنده شیطونی زد....

ارش=خب بازی شون ساعت چنده

+5

ارمان=پس تا پنج هر کاری داریم باید انجام بدیم

همه بلند شدیم و هرکی مشغول کاری بود پسرا خونه روتزین میکردن ترشی نخورن صلیقشون بد نیست ها.. ما دخترام میوه ها و شیرینی هارو آماده کردیم منم که تو دسر درست کردن ماهر بودم کلی دسر با طعم های متفاوت

درست کردم .. خیلی خوب شده بودن .. همه ی میوه ها و دسر هارو روی تمام میزا چیدیم و یه میز بزرگ هم یه گوشه سالن بود مخصوص کیارش بود همه ی میزارو با گلای رز قرمز و سفید که ترکیب رنگ قشنگی با هم داشتن تو گلدونای شیشه ای که زیبایی اونا رو بیش ترمیکرد.....

اخیششش بالاخره کارا تموم شد وسط سالن و خالی کردیم تا واسه رقص راحت تر باشیم و تمام میزارو در تا دور سالن چیدیم و کلی چراغ دور تا دور پیست رقص گذاشتیم که رقص نور هم داشته باشیم....

تقریبا ساعت حدودا پنج با دیدن ساعت دود از سرم بلند شد .. وای از ساعت ۱۰ تا الان به کوب داشتیم کار میکردیم حتی ناهارم نخوردیم .. صدای غارو غور شکمم بلند شد اوف تو از کجا پیدات شد ... هرکی یه جا نشست دیگه جونی نداشتیم .. صدای پسرا بلند شد .. اونا هم گرسنه بودن

ارش= اوف من گشتمه مامان کجایی .. دخترا نمیخواین غذا درست کنید

دستمو به نشونه برو بابا تکون دادم و رفتم تو اشپز خونه از تو کابینت کلی خوراکی برداشتم و ریختم تو ظرف و بردم گذاشتم رو میز ...ای کاش محبوبه خانم بود یه چیزی درست میکرد .. اون بیچاره هم بچش مریضه اوف خداا رفتم پیش بچه ها و فوتبال شروع شد.... نیمه اول پرسپولیس برد ولی چشمتون روز بد نبینه نیمه دوم با دوتا اختلاف استقلال برد دودو از کلم بلند شد ... اصلا صابقه نداشت ما ببازیم نه اینکه صابقه نداشته باشه ولی بیش تر موقع ها ما میبردیم...

پویا= خب حالا شرطمو بگم

ارش = بگو داداش تو همیشه بهترین شرطارو میزاری..

ارمان = اره داداش بگو

همه موافقت کردن

پویا = با اجازه همه...

سهیل = نه من نیستم

پویا = باشه... همه دخترا یکی از ما پسرا رو انتخاب میکنن و امشب نقش

دوست دخترای مارو بازی میکنن

همه با دهن باز به هم نگا میکردیم

یه چیزی تو ذهنم جرقه زد باید ارش و انتخاب کنم اره خودش این پسره از

لج من این کارو کرده من که میدونم .. تا خواستم حرف بزنم رها گفت

رها = خوب کی با من باشه

ارش = من

اتوسا دست به سینه واستاده بود نگا میکرد..

ارمان = خوب اتوسا خانم با من

ارش = من اینجام هاااا...

ارمان = برو باو...

همه خندین...

لاک زرشکی هم زدم که خیلی انگشتای کشیده باریکم میومد...
یه خط چشم کشیدم که چشمام و درشت تر نشون میداد بایه رژ زرشکی پر
رنگ زدم با یه ریمل....

لباسم پوشیدم یه ساپورت مشکی هم پوشیدم کفشامم پام کردم...
رفتم جلوی آینه قدی ایستادم یه نگاه به خودم انداختم اووووووف چه جیگری
شده بودم من....

اتوسا=اخخخ پویا میخواد چیکار کنه کیانا مواظب خودت باش
+خفه باو

رها=راس میگه خیلی جیگر شدی
+بچه ها یه چند تا عکس بگیریم
بهار= بگیریم

کلی عکس چرت و پرت گرفتیم...
رها=کیانا واسم بفرستشون
کیانا=باشه میفرستم

تمام عکسا رو تو گروه جذابیت های خوش شانس فرستادم حدودا بیست
نفری میشدیم که من و دوستای پارسالمون بودن جدیدا اتوسا رو هم وارد
گروه کردم...

یه دفعه صدای در اومد....

رها=بله

پویا=بچه ها حاضر نشدین بیشتر مهمونا اومدنا|||

+الان میایم

یه نگا به ساعت کردم ۹/۳۰ بود یه دفعه گوشیم زنگ خورد....

+جانم

کیارش=ده دقیقه دیگه خونم چیزی لازم نداری

+نه خداحافظ

دیگه منتظر جوابشم نموندم سریع گوشیمو قطع کردم...

با بچه ها رفتیم پایین رو پله ها وایستادم وگفتم....

+سلام به همگی خوش امدید...کیارش تا ۱۰ دقیقه ای دیگه میرسه ...واز

همتون متشکرم که به اینجا تشریف آوردید....

رفتم پایین یه نگا به ساعت کردم...الان که برسه...سریع برق رو خاموش کردم

که بعد از چند دقیقه صدای چرخش کلید اومد.... دستم رو دکمه کنترل ضبط

که اومد بزنم....

کیارش=کیانا،کیانا،ای خدا،باز معلوم نیس چه نقشه ای داره این زلزله ی هش

ریشتری ..کیا...

برقا روشن شدهمه دست وسوت میزدن منم ضبط وروشن کردم....وایی که

قیافه ی کیارش خیلی دیدنی بود.....چشماش داش از کاسه در میامد

پویا وبچه ها رفتن طرفش...

تمام دوستای کیارش بزمن به تخته دوس دختر داشتن همشونم به صورتشون دس میزدی تا اراج میرفت توخوارها خروار ارایش.... ایش.... اوق حالم بهم خورد....

کیارش اومد طرفم وگفت...

کیارش=اینا همش کار توعه نه

+نه کی گفته پویا اینا هم خیلی کمک کردن

کیارش=عاشقتم وروجک

تا خواستم حرف بزمن که بهار اومد پیشم و گفت...

بهار=خواهر برادرا همدیگه رو ول نمیکنن بابا اق کیارش این خواهر ما رو دو دقیقه ول کن کارش دارم

کیارش=بفرمائید این شما و این کیانا

بهار دستمو کشید رفتیم به سمت بچه ها همه پیش هم بودن اتوسا و ارمان رها و ارش سهیل بیچاره هم که هیچی.....ولی از حق نگذریم پویا چه جیگری شده بوداااا.... مٹ همیشه با اخم زل زده به من.....

+اخ دیدی بهار جان یادم رفت

بهار=چیو

+طلب اقا پویا رو دیگه

همه ی بچه ها خندیدن..

+والا بوخدا انگار طلب داره همچین نگا میکنه

ارش=والایی کیانا خیلی باحال حرف میزنی

+چاکر داش

ارمان=خب با اجازه

بعد بدون توجه به قیافه های متعجب ما دست اتوسا رو کشید وباخودش
برد...

+میگم ارش این خعلی قضیه رو جدی گرفته هااا

تا ارش خواست حرف بزنه پویا گفت...

پویا=خب بایدم جدی بگیره چون امشب طبق شرطمون شوما دوس دخترای
ماین

+اه اه چه گوه ها

پویا دستم گرفت ومن کشون کشون با خودش برد به سمت پله ها....

+هوویی چته روانی.... تیمارستانی.... امازونیول کن دستمو..... اه پویا
ولم کن دیگه

رفتیم تواتاق رفت از روی میز کامپیوترجعبه ی دستمال کاغذی برداشت
وگرفت سمتم....

+والا خدا شفات بده این دیگه چیه

پویا=یعنی تو نمیدونی این چیه

+چرا میدونم دستماله خب من الان این وچیکارش کنم

پویا=کیانا انقدر منوعصبی نکن الان واسه چی این رژ به این پر رنگی و زدی

+به....تو...چه

پویا=کیانا بگیر پاکش کن

اخخخ الهی من فدای کیانا گفتنت بشم.....چی من الان چی گفتمپویا
...پویا تو داری با من چی کار میکنیمن که میگفتم اینا همش تو رماناست
اما الان چی...

+نمی خوانم

رفتم داخله اتاق خودم وسهیل.... رفتم تو دستشویی سه چهار بار اب زدم به
صورتم.... وای گند زدی پویا گند حتما الان ازم متنفر میشه ...اگه ازم بدش
بیاد چی.... وای من...من بدون اون ههه حرفشم نزن..وای وای من چی
کار کردم...ای خدایا...منی که میگفتم عاشق نمیشم از همون روزی اولی
دیدمش قلبم ریخت اما نمی خواستم قبول کنم اما دیگه نمیتونم خودمو به
اون راه بزنم...خدایا تو به قران قسم چشمای دریایشو ازم نگیر...

سرو وضعو مرتب کردم و رفتم پایین دیدم کیانا کنار بهارو رها نشسته ارش
و اشکانم اونجا بالا سرشون وایستادم...نمیدونم چرا به اشکان به چشم یه
رغیب نگا میکردم.... نگاه کردنش به کیانا با همه فرق داره...

+سلام خب گلتون که کم بود اونم اضافه شد

پرو پروزل زدم به کیانا رژشو عوض کرده بود شکلاتی زده بود من نمیدونم
این بشر چرا هرچی میپوشه یا هرچی میزنه بهش میاد....

سرش پایین بود اخی خانومم خجالت کشیده....چی خانومم..یعنی میشه که
یه روز من بهش بگم خانومم...با صدای اشکان رشته ی افکارم پاره شد...

اشکان=کیانا خانوم افتخار میدین

اووووف تو فقط خفه شووو...کیانا خانوم کیانا خانوم واسه من درآورده...

+کیانا قبلا به من قول رقص و داده بود

کیانا جوری برگشت که صدای استخوانیای گردنش شنیدم...

+مگه نه کیانا

کیانا یه نگا به من انداخت یه نگا به اشکان...برای یه لحظه چشماش شیطان
شد....

کیانا=کی من به شما قول دادم که خودم خبر ندارم

ارش=خودتون تو شرط بندی باختین پس باید شرطو قبول کنی

بهار=راس میگه اشکان این همه اصن برو با یکی دیگه برقص

دستشو گرفتم ورفتم به سمت پیست رقص تو همون لحظه اهنگ تموم شد
...

کیانا=ببین قسمت نیس ما باه...

با شروع شدن اهنگ حرف تو دهنش موند...

دوتایی بشینیم پایتم من

هر جا بری پایتم من

شمال بچینی پایتم من

تو لب تر کن

کنار منی و کنار توام

تو رو میخواست من واسه خودم

یه جوری پیگیری شدم همه فهمیدن..

/عاصف اریا...پایتم من/

والا خدایا این اهنگ از کجا اومد... خیلی شبیه وضعیت فعلی ما بود..... خیلی
با هم هماهنگ میرقصیدیم....بعد از اینکه اهنگ تموم شد یه نگاه به پیست
رقص انداختم همه رفته بودن کنار فقط من وکیانا وسط بودیم....صدای دستا
بلند شد...

+کیانا

کیانا=هوووم

+من بابت اون اتفاق توی اتاق واقعا متاس..

کیانا=میدونم دست خودت نبوده ولی خواهش میکنم دیگه از این کارا نکن
بعد ارومتر ادامه داد...

کیانا=تو که نمیدونی داری با قلب من چی کار میکنی....

+چیزی گفتی

کیانا معلوم بود هول شده برای همین با تته پته گفت...

کیانا=نه...چ... چیزی..... نگفتم

من که فهمیدم چی گفتی ولی تو نگو بالاخره یه روز خودت اعتراف میکنی....

+بریم پیش بچه ها

کیانا=بریم

رفتیم پیش بچه ها سهیل اروم زد رو شونم وگفت...

سهیل=خدا خوب دروخته با هم جور میکنه هاااا

واسه اینکه موضوع رو عوض کنم گفتم....

+بریم شام بخوریم دارم میمیرم از گشنگی

یه نگا به دوروبرم انداختم از بعد از اومدن کیارش دیگه ندیدمش .. اهان

اونجا کنار اراد و اراس بود...رفتم کنارشو گفتم...

+یه وقت خبری از ما نگیری اقا کیارش

کیارش=به شما که بد نمیگره

+منظورت چیه

کیارش=خودتو به اون راه نزن

+چی میگی

دستشو گذاشت رو شونم و گفت....

کیارش= داداش سعی کن دلشو بدست بیاری

بعد گذاشت رفت اول منظورشو نفهمیدم ولی بعدش فهمیدم چی میگفت....
میگن عاشق رسواست قضیه ماست اووووف ابروم رفت....رفتیم سر میز شام
من روبروی کیانا نشسته بودم...

اخه تو کی وقت کردی این همه من عاشق خودت کنی لعنتی....

کیانا.....اصن نتونستم غذا بخورم...من نمیدونم اخه جا قحطه
اد میاد روبروی من میشینه...دستمو کشیدم رو لبم...یعنی واقعا بوسم کرد
....وایی نکنه خوابم...خدایا اخه این چه حسیه که بهش دارم وقتی منو
بوسید نزدm تو دهنش یا چرا اونروز تو دریا لال شدم...دیگه دارم دیوونه
میشم با صدای پویا از افکارم اومدم بیرون...

پویا=خب خانوم خانوما افتخار میدی

یه دفعه از دهنم پرید....

+چرا ندM

قهقهش رفت هوا چند نفری که نزدیکمون بودن با تعجب نگامون میکردن...
اگه مواجهه دیگه بود حتما باهاش دعوا میکردم.....اما این بار نه فقط نگاش
کردم این خنده ها از اونسات که سال یه باری پیش میاد....اووووووف چقدر
جیگر میشه وقتی میخنده دلم می خواد بوسش کنم.....

تو همون لحظه یدفعه برق خاموش شد و با رقص نور روشن شد یه اهنگ
ملایم پلی شد...

پویا دستشو جلوم دراز کرد منم که از خدا خواسته دستمو گزاشتم تو دستش...
اون یکی دستشو دور کمرم حلقه کرد ومن وبلند کرد و گفت...

پویا=برقصیم دیگه نه

سرم انداختم پایین دوس نداشتم تو چشماش نگاه کنم چون دل کندن از
چشماش خیلی سخت بود....

+نه بزار این اهنگه تموم شه اخه من تانگوم بلد نیستم...

من توبیشتر رقصا مهارت داشتم مٹ شافل اینجور چیزا ولی تانگوم نه....

پویا=خب یه کاری میکنیم تو پاتو بزار رو پای من بعد باهم میرقصیم هوم
+اخره...

پویا=حرف نباشه

اه اه چه پرو دستورم میدهاصن دوس ندارم....

پویا=کیانا

+بله

پویا=میدونستی خیلی بدم میاد وقتی بایکی حرف میزنم طرف مقابلم نگام
نکنه

دستشو گذاشت زیر چونمو سرم آورد بالا...

پویا=اهاں حالا شد،برقصیم یہ ساعت وسطیمااااا

برخلاف میلم گفتم...

+باشه

تا خواستیم شروع به رقصیدن کنیم که گفتم....

+میگم

پویا=بگو

+قبلش چندتا عکس بگیریم

پویا=بگیریم

راه افتادم به سمت بچه ها که دستمو کشید که باعث شد بیفتم تو بقلش....

پویا=کجا میری

+خب بریم عکس بگیریم دیگه یادگاری میمونه

پویا=اول چندتا خودمون بگیریم بعد

+اووووووف اذیت نکن دیگه

پویا=زود باش

+از دست تو

با گوشی کلی عکسای گرفتیم رفتیم پیش بچه ها هم رفتیم یہ پنجاه تایی

عکس گرفتیم...

پویا=خب اولیا حضرت افتخار میدان

+باید فک کنم

پویا دستمو کشید...امشب دستم در میاد...والا بوخدا رفتیم به سمت پیست رقص....

پاهامو گذاشتم رو پاهاش اون دستاشو دور کمرم حلقه کرد... منم دستامو گذاشتم رو شونه هاش..شروع کردیم به رقصیدن خیلی خوب من و کنترل میکرد.. واییی خدایاا انگار رو ابرا بودمخدایا یعنی من دوشش دارمیعنی اونم دوسم دارهخدایا خواهش میکنم اگه اون دوسم نداشته باشه چی ...واییی نه نکنه دوسم نداره ... نه نباید بزارم از من برای خوشیش استفاده کنه....

با اخم زل زدم بهش وگفتم...

+پویا میشه ولم کنی....حوصله ندارم پاهام درد گرفت

پویا با تعجب داشت نگام میکرد....من سریع خودمو از بغلش کشیدم بیرون و رفتم کنار رها اینا.....

رها=چتون شد باز زدین به تیپ وتاپ هم

+نه فقط خسته شدم

رها=به نظرت گوشام مخملیه

+نمیدونم شاید

رها=خیلی پرویی

+میدونم

ساعت حدودا ۱ میشد که پویا وارش کیک و آوردن ...اول کادو ها رو دادیم خیلی حالم بدبود..... واسه همین نفهمیدم کی چی داد خودم که واسش یه ساعت نقره خریده بودم بقیه رو نمیدونم ...فک کردن به اینکه پویا از من برای ... استفاده کنه دیوونم میکرد ...امشب فهمیدم چقدر دوشش دارم که حتی وقتی یه کاری که با به میلیم نیست ومیکنه نمیتونم حتی تو روش وایستم...

بالاخره مهورنی تموم شد.... همه رو مبلا ولو بودن..

+با اجازه من برم بخوابم

کیارش از جاش بلند شد اومد کنارم و گفت....

کیارش=مرسی نفس

+قابلی نداشت

کیارش=خیلی خسته ای نه... برو بخواب

+نمیگفتم میرفتم

کیارش=بیا برو وروجک

رفتم بالا تو اتاق امشب نوبت من بودرو تخت بخوابم...سریع لباسامو عوض کردم با همون موها وارایش دراز کشیدم..... یکی از اهنکای مهرباب و گذاشتم
.....
عاشق....

یه وقتی زد به سرم من از تو تنها ترم
هنو سرده تنم رفتی شده خسته تنم
درمون نمی خوام پر جای زخم تنم
سر به عکسات میزارم تو که نیستی
تو که نیستی من اوارم چه تو جاده چه تو خونه
تو که نیستی دلم اروم نیمونه نمیتونه
یه حالی میون خواب و بیداری
چشام میترسه از رویام تو که باشی نمیزاری
تو که باشی نمیزاری طلوعم نیمه جون باشه
مٹ پاییز پرپر شه....

/اهنگ مهرباب وارشاد....عاشق/

یه نگا انداختم به عکس خودمو پویا که همین چند ساعت پیش گرفتم
.....یعنی تو دوسم نداری...یعنی همه کارات زود میگذره.....یعنی...

یه دفعه در باز شد و رها اومد داخل و برق و روشن کرد...

رها= کیانا تو که هنو....

رها سریع اومد طرفم وگفت...

رها= کیانا چت شده واسه چی داری گریه میکنی

دست کشیدم رو صورتم خیس بود... یعنی من برای اون گریه کردم... میبینی
اقا پویا با من چیکار کردی....

+ بابا داشتم اهنک مهرباب وگوش میدادم خیلی سوز ناک بود واسه همین گریه
گرفت

چقد راحت به بهترین دوستم به خاطر هیچ وپوچ دروغ گفتم....

رها= صد دفه گفتم اهنکای این وگوش نده اینا چیه اخه

+ ول کن دیگه رها

رها= از دست تو من هر چی بگم که تو کار خودتو میکنی

+ خودت که میدونی کار خودمو میکنم

رها= برو بگیر بخواب تا دهنمو باز نکردم خب

+ شب بخیر

پتو رو کشیدم رو سرم دوباره اشکام سرازیر شد ... پویا میبینی من تا حالا برای
هیچکس اینجوری گریه نکردم.... ولی.... هووووف کیانا دختر تو چت شد ه

بسه دیگه چ خبره اشکام وپاک کردم تمام اتفاقای امشب مٹ فیلم از
جلوم رد شد انقد فک کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

صبح با صدای کیارش از خواب بیدار شدم ...

کیارش = کیانا پاشو میخوایم بریم دریا اگه نمیای ک خودمون بریم

+چی, دریا باشه باشه پاشدم

مٹ فشنک از جام پاشدم رفتم تو دستشویی دس صورتمو شستم اومدم
بیرون یه مانتوی قرمز جیغ با یه شلوار جذب مشکی پوشیدم با یه شال مشکی
موهامو بافتم از پشت شالم انداختم بیرون جلومم به صورت کج باز کردم ...
رفتم پایین همه آماده رو مبلا نشسته بودن از تو جاکفشی کتونی قرمزمو
دراوردم وپوشیدم ..

+بریم دیگه چرا وایستادین

کیارش = اووو چقد عجله داری

+خب دریا رو دوس دارم

ارمان = مٹ همیشه دیگه دخترا با هم پسرا با هم دیگه نه

+مٹ اینکه دیشب بهت خوش گذشته ها|||

ارمان = بد نبود

+خیلی پرویی ها

ارمان = تازه فهمیدی

+اره

با بچه ها رفتیم تو ماشین نشستیم...

اتوسا=بچه ها کی برمیگردیم تهران

+امشب راه میفتیم

رها=یعنی شنبه نمیرویم کلاس

+تا صبح میرسیم ولی من که خسته ام نمیروم شما چی میرین

رها=نه بابا کی حوصله داره

اتوسا=بچه ها با دنیا قرار بزاریم فردا بعد از ظهر ببینیمش

+باشه خودت باهاش صحبت کن خبرشو به من بده

اتوسا=باشه رها توام هستی دیگه نه

رها=اره

دیگه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد...بعد از ده دقیقه رسیدیم....از ماشین

اومدیم پایین...با بچه ها رفتیم طرف قایقا....قرار شد من و رها و اتوسا با

هم سوار شیم قرار شد دوتا از پسرا با هامون بیان..

اتوسا=ارش تو نمیا یا ایااااا

+کیارش اگه میخوای هی گیر بدی که عکس نگیر فلان وبهمان توهم نمیخواد

بیای

ارش=ممنون از طرفداریه خواهران گرامی
+خواهش میکنم برادران گرام
سهیل=خب باشه ارمان وپویا باهاتون میان
اووووف... نه خدایا داری با من چیکار میکنی.....
پویا...ببین اسمتم که میارم قلبم میاد تو دهنم..... هوووووف اخه من
چجوری فراموشت کنم.....
با صدای رها به خودم اومدم...
رها=هوایی کجایی یه ساعت دارم صدات میکنم
+همینجام
یه جوری نگام کرد که یعنی خر خودتی.....
رها=اره جون عمت
ارمان=اجازه هست
سرم واوردم بالا پویا داشت با اخم نگام میکرد..... ایش گودزیلای اخموی
بیریختیه وقت نخندی چشت میزنن...سریع رومو ازش برگردوندم
.....بالاخره بعد از کلی بحث قرار شد من و اتوسا و رها وپویا وارمان سوار
شدیم.....
من رفتم سر قایق نشستم که تو همون لحظه کیارش گفت....

کیارش=کیانا اونجا خطرناکه یه جای دیگه بشین

+نچ دوس ندارم

کیارش=یه بار شد تو به حرف من گوش بدی

+نچ نمیشه بابای

یه آقای حدودا ۳۸الی ۳۹ اومد سوار شد یه شلوارک ابی پوشیده با یه تیشرت تیره از رنگ شلوارکش...

پویا اومد کنارم و اروم گفت....

پویا=کیانا اونجا خطرناکه هالا ممکن خدایی نکرده بیوفتی تو اب

نمیدونم چی شد که منم مٹ خودش اروم گفتم گفتم....

+پس تو اینجا چه کاره ای اگه افتادم نجاتم میدی هووووم

اخ..اخ این چی بود من گفتملعنت به دهانی که بی موقع باز شود.....

پویا اولش با تعجب نگام کرد ولی بعدش نگاهش رنگ شیطانیت گرفت وگفت...

پویا=چی گفتی یه بار دیگه بگو

اینم که ماشاالله فقط دنبال فرصته....

+من که چیزی نگفتم

پویا اومد کنارم نشستاین انگار میخواست من وبه کشتن

بده....هوووووف قلبم داره میاد تو دهنم..

خم شدم واروم گفتم....

+پویا چرا اومدی اینجا نشستی این همه جا

پویا=چون دوس دارم

+نه بابا

پویا=اره بابا

+پرو

پویا=ببین کیانا دوباره داری شروع میکنیا

راس میگفت یه امروز با هم دعوا نکرده بودیم.....اصن مگه میشه من اون یه روز باهم جنگ ودعوا نداشته باشیم...از محالاته....

+خب پاشو برو یه جای د.....

تو همون لحظه قایق راه افتاد.....واییی چقدر اینجاایی که نشستم بده هر لحظه فک میکنم می خوام بیفتم... واییییی عجب غلطی کردم....

تو همون لحظه که داشتم خودمو فش بارون میکردمیه دستی رو دستم قرار گرفت سرمو به طرف پویا برگردوندم میدونستم خودشه گرمایی دستاش وهیچ کس حتی کیارش نداشت.....دیدم انگار نه انگار داره جلوشو نگاه میکنه...یعنی دسته همه پرو ها رو از پشت بسته...ولا بوخدا.....

یه دفعه قایق ایستاد منم تعادل واز دست دادم نزدیک بود بیفتم تو اب که یه دست دور بازوم حلقه شد و من به طرف خودش کشید..... خم شد گفت....

پویا=اگه الان اینجا نبودم چی میشد

+خب حالا که چیزی نشد

پویا=کیانا حواست به خودت باشه تو رو به دست من سپردن

نزدیک بود دوباره اشکام سرازیر شه اما جلوشو گرفتم....یعنی همه ی اینا فقط بخاطر قولی که به مامان وبابا یا کیارش داده....خب یه بار حال خوبمو خراب نکن ببینم میتونی....

+میشه دستمو ول کنی

اروم دستمو ول کرد یه نگاه به بچه ها کردم همشون مشغول عکس گرفتن بودن...اخه وقتی خواستم فیلم بگیرم....گفت وسط دریا نگو میداره تا بتونیم عکس و فیلم بگیریم...گوشیم واز تو جیبم در اوردم کلی با بچه ها عکس گرفتیم ویه فیلم یه دقیقه ای هم گرفتم و گذاشتم اینستا...کنار رها اون پایین نشستم که اتوسا گفت...

اتوسا=من دارم بهت میگم اونجا خطر ناکه دیدی چقدر بده

+نه میدونید چیه دوس ندارم بعضیعا مدیون بشن

موقعی که داشتم حرف میزدم زل زده بودم تو چشمای پویا....چقدر خوش رنگه....به بدبختی دل از چشماش کندم و سرم انداختم تو گوشیم....که قایق راه افتاد بعد از ده دقیقه رسیدیم...

کیارش=خوش گذشت

+عالی

اتوسا=اره خیلی خوب بود

رها=والایی این بهترین مسافرتی بود که اومدم از همگی متشکرم

کیارش=خب بچه ها شما میخواین برین یه چیزی بخورین اخه صبحونه هم
نخوردین کلی با بچه ها خرت وپرت خریدیم

بعدش سویچ ماشین و داد بهم.....

ما دخترا رفتیم سمت ماشین پسرا رفتن قایق سواری..

رفتم تو ماشین در رو باز گذاشتم یه اهنک شاد گذاشتم چیپس و پفکا رو از
عقب برداشتم با بچه ها رو شنا نشستیم و خوردیم...که بالاخره بعد از نیم
سرو کله پسرا پیدا شد...

کیارش=بچه ها بعد ناهار راه بیفتم طرف تهران فردا کلاس داریم

+مگه میخواین فردا برین مدرسه

کیارش=مگه شما نمیرین

+معلومه که ن من ورها و دنیا نمیریم شما رو نمیدونم

ارش=منم حوصله ندارم

ارمان=کیانا راس میگه کی خسته وکوفته پامیشه میره مدرسه

سهیل=پویا تو میری

پویا=نه بابا

+خب داداشی بعد شام راه بیفتم تا شما هم یکم استراحت کنین هوووم
کیارش=من که حرفی ندارم بقیه موافقن
پویا=اره کیانا راس میگه بعد شام راه بیفتم بهتره
ارمان وارش=اره بهتره
+ما دخترا هم که حرف نداریم سهیل تو چی میگی
سهیل=بعد شام راه بیفتیم بهتره
+فقط یکیتون باید ما رو بره بازار کی داوطلبه
کیارش وارش=ما رو خط بزنید اصن حوصله نداریم
پویا وارمان=ما میبریمتون
+واللای مرسی بچه ها
سهیل=منم تو خونه حوصلم سر میره منم باهاتون میام
بعد پسرا رفتن تو اب ما هم رو حصیری که کیارش پهن کرده بود نشستم که
بعد یه ساعت بچه ها اومدن از تو اب بیرون...
کیارش=من رفتم غذا رو بگیرم
کیارش رفت تو ماشین لباسا شو عوض کنه والای که چقد با بچه ها بهش
خندیدم....

بعد از اینکه غذا رو خوردیم با پویا اینا به سمت بازار حرکت کردیم.....کیارش
وارشم رفتن خونه تو ماشین نشسته بودیم هیشکی حرف نمیزد....

+اه بچه صحبت کنید حوصلم پوکید

پویا=چی بگیم

+چمیدونم اصن نخواستم تو فقط ضبط روشن کن

ضبط و روشن که اهنگ یوسف زمانی پخش شد.... از تو کیفم رژ لب زرشکیمو
دراوردم وزدم بعد یه خط چشم کشیدم....

رها=کی میرسیم

پویا=یه ده دقیقه دیگه

اتوسا=وای بچه ها یکشنبه امتحان دارم اونم ریاضی از چهار تا فصل

+راستی تو رشتت چیه

اتوسا=انسانی

+اهان

رها=ریاضی که خیلی خوبه

اتوسا=ولی من از ریاضی متنفرم

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد.....به یکی از بزرگترین پاساژای اینجا که
اسمش ستاره هس رسیدم پویا رفت ماشین و پارک کنهما هم دم در
منتظرش موندیم تا بیادبعد از چند دقیقه اومد رفتیم رها وارشم رفتن تو

یکی از بوتیکا رها ها هم رفت تا لباس زیر بخره منم رفتم رو صندلی نشستم
تا بیان که تو همون لحظه پویا اومد بالا سرم وگفت...

پویا=پر رنگ تر نبود که بزنی

+چرا ولی متاسفانه فقط این تو کیفم بود

تا اون لحظه سرم تو گوشی بود....اروم اروم سرم و اوردم بالا اخماش بدجور
رفته بود تو هم...

پویا=کیانا پاکش کن

+نمیخوام

پویا=کیانا انقد رو اعصاب من راه نرو

+خب دوس ندارم پاکش کنم

با کلافگی دست تو موهای خوش حالتش کشید وگفت...

پویا=کیانا یا پاکش میکنی یا خودم بزور پاکش میکنم

+نه بابا ...اقا اصن دوس ندارم

ازتو جیبش یه دستمال دراورد گرفت طرفم...

پویا=پاکش میکنی یا خودم پاکش کنم

با حرص دستمال وارش گرفتم محکم کشیدم رو لبم که پویا گفت...

پویا=چه خبرته این لب صاحب دارها!!!!

+جاااان

انگار که تازه به خودش اومد باشه چون سریع گفت....

پویا=هیچی

پویا=راستی

سوالی نگاش کردم که گفت....

پویا= تو چیزی نمیخواهی بخری

+چرا...چرا

پویا=پس پاشو چون میخوام واسه مامان وبابا سوغاتی ببرم سلیقه ی تو بهتره

+در این که شکی نیست

پویا=دیگه بهت رو دادم پرو نشو

اداشو در آوردم که افتاد دنبالم با دواز پله ها رفتم بالا

پویا=الان باهات کاری ندارم...تو که ابرو مابرو سرت نمیشه ولی تلافی رو

سرت در میارم

+برو بابا

...کلا طبقه ی دوم زیر ورو کردم من فقط یه روسری برای مامانم گرفتم واسه

مامان پویا هم گرفتیم....

پویا=خب واسه بابات میخوای چی بخری

+چمیدونم پیرهنی یه همین چیزی دیگه

پویا=پاشو بریم طبقه ی سوم فک کنم اونجا چیزی داشته باشه....

رفتیم طبقه ی بالا من واسه بابام یه ساعت خریدم.....پویا هم یه پلیور قهوه ای واسه باباش گرفت....داشتم همینجوری تو پاساژدور میزدیم...گوشیمو از تو کیفم دراوردم زنگ بزنم به رها کهیا امامزاده هوشنگرها واتوسا رو هم ۷۰ بار زنگ زده بودن.....سریع شماره ی رها رو گرفتم...

+سلا...

با جیغی که رها زد گوشیمو از گوشم فاصله دادم.....

رها=سلام ودرد وسلام وکوفت ای حناق بگیری

+چته تو

رها=کجایی

+تو پاساژ میخواستی کجا باشم

رها=ما اینجا داریم از نگرانی میمیریم خانم دیگه با اقاشونن گوشیشونم جواب نمیدن

از لحن اقاشون قند تو دلم اب شد ولی برای حفظ ظاهر گفتم.....

+رها من از اینکه کلمه بدمیاداداداد

رها=فقط تو تا پنج دقیق دیگه اینجا نباش خودم به شخصه قبرتو میکنم....

+باباای

گوشیو قطع کردم برگشتم سمت پویا وگفتم...

+بدو بریم پیش بچه ها

پویا=چرا

+چون که ۱۰۰۰ بار به من زنگ زدن من گوشیم رو سایلنت بوده نفهمیدم الان
رها از پشت تلفن داشت میکشت منو اونجا که فردا بیمارستان باید بیای
عیادت...

خیلی اروم گفتم...

پویا=مگه من میزارم

حرفشو نفهمیدم ولی میخواستم یه بار دیگه بگه....

+هااااا

پویا=هیچی بریم

سوار اسانسور شدیم رفتیم پایین...بچه ها همه کنار ماشین نشسته بودن
کلی خریدم دور برشون...

+سلام بر دوس...

یه دفعه رها به سمتم حمله ورشد...منم رفتم پشت پویا هی میومد این
طرف... منم پویا رومیکشیدم این طرف...یعنی فیلم بودیمااا

+اه رها خب حواسم به گوشیم نبود

رها=ما که میرسیم تهران حسابتو میرسم فقط برسیم تهران

+والای ترسیدیم

رها خواست دوباره بیاد طرفم که اتوسا گرفتش...

+اخ من قربون اجی جونم

اتوسا=عزیزم فقط واسه اینکه ابرو مونونبرین گرفتمش... من مٹ این صبر ندارمااا.... برسیم ویلا حسابتو میرسم

ارمان=کیانا بدبخت شدی

سهیل=حالا بیاین فعلا بریم خونه دارم از گشنگی میمیرم...

یه نگا به ساعت انداختم هفت بود.... هوا هم تاریک شده بود یعنی اگه خرسم بود در عرض سه ساعت گرسنش نمیشد....

+سهیل بازم گشته

سهیل=اره الان که صدای شکم دراد

پویا=من برم ماشینو بیارم

+نه نه سوئچو بده به ارمان الان بری اینا همینجا خون منو میریزن

پویا پوفی کرد تا خواست سوئچو بده دست ارمان که گفتم...

+نمیخواه اینا من وبکشن بهتر از منت توعه

پویا=من کی منت سرت گذاشتم

+همین پوف چی بود

سوئچو ار دست پویا قاپیدم.....

+خودم میرم

رفتم طرف اونجایی که پویا ماشینو پارک کرد سوارماشین شدم و راه افتادم به سمت بچه ها ترمز کردم از ماشین پیاده شدم سوئیچ و دادم به ارمان رفتم عقب نشستم هرچی حرص داشتم سر در خالی کردم....

ارمان=طلب داری

حوصله بحث نداشتم....حالا انگار میخواست هاپلو هوا کنه میخواست بمونه پیشم....اصن به درک....چقد زود ناراحت میشم جدیدا....اگه کیارش اینجوری میکرد یعنی همینجوری رفتار میکردم...انگار زیادی از پویا توقع دارم....از این به بعد با هر کی مٹ خودش رفتار میکنم....اصن نمود که نمود.... وایستا اگه دیگه نکات کردم...

وجدان=خب نگاش نکن

راست میگه.... مگه واسش مهمه اگه مهم بود که واسه موندن پیشم پوف نمی کرد ...یعنی واقعا چون مامان و بابا من وبهش سپردن اینجوریه....پویا چرا...چرا اینجوری میکنی هااان ...چرااگه دوسم نداری واسه چی یه کاری میکنی که فک کنم دوسم داری....دیگه نزدیک بود اشکام سرازیر شه..ولی جلوشو گرفتم....با صدای رها رشته ی افکارم پاره شد....

رها=کیانا

+بله

رها=رسیدیم

از ماشین پیاده شدم...رفتم داخل یه راست رفتم تو اتاقم...رفتم تو حموم
شیر اب وباز کردم تا وان پر شه که اشکام سرازیر شد...لعنت بهت...لعنت
بهت که من وعاشق خودت کردی....

تو وان نشستم دست خودم نبود فقط اشکام میومد...نگا نگا ها|| با من چی
کار کرده ...نه دیگه نباید گریه کنم....اشکام پاک کردم ...یه دوش مختصر
گرفتم ...اومدم بیرون تن پوشمو پوشیدم و نشستم روتخت که گوشیم زنگ
خورد مامان بود.....

+جانم

مامان=سلام به روی ماهت کجایی یه ساعت دارم زنگ میزنم

+ببخشید حموم بودم

مامان=اشکال نداره گلم فقط کی میان

+ما شب ساعت نه راه میفتیم

مامان=راه افتادین یه زنگ به من بزن

+چشم

مامان=چشمتم بی بلا کار نداری عزیزم

+نه خداحافظ

گوشیو قطع کردم... تمام لباسامو جمع کردم گذاشتم تو چمدون در شو بستم... لاکامو با لوازم ارایشم و گذاشتم تو کیفم... موهامو با سشوار خشک کردم محکم دم اسبی بالا بستم... چون موهام بلند بود بافتمشون که تا وسطای کمرم میشد... یه مانتوی قرمز جیغ کوتاه پوشیدم با یه روسری ساتن مشکی با یه جین مشکی... داشتم اتاقمو مرتب میکردم که یه دفعه در باز شد و کیارش اومد داخل...

+ کی میریم کیارش

کیارش= چیزی شده

+ نه مگه قرار چیزی بشه

کیارش= اخه انگار خیلی عجله داری

اشاره کرد بهم... اره اصن چرا نباید عجله داشته باشم که دوباره تحقیر بعضیا رو بشنوم که هی میخوان تو سرم بکوبن که اره مواظب خودت باشه چرا چون ما به خانوادت قول دادیم جواب اونا رو چی بدیم... یه وقت نگی واسه خودت میگم.. اصن این اقایویا مگه از کلمه ها بلده...

+ کیارش جوابمو ندادی کی میریم

کیارش= الان میریم

+ الان

کیارش= اره

یه نگا به ساعت اندختم ۹/۳۰ بود.....

کیارش=من برم اماده شم تو برو پایین بچه ها پیتزا گرفتن بخور دست به
چمدون نزنیاا سنگین هااا

خندیدم وگفتم....

+چشم خان داداش

با کیارش رفتیم از اتاق بیرون اون رفت تو اتاقش منم رفتم تو هالیه دونه
جعبه ی پیتزا رو میز بود گرفتمش و شروع کردم به خوردن ...اصن از گلوم
پایین نمیرفت با نوشابه قورتش میدادم...به زور سه چهار تا قاچ خوردم....

کیارش=بریم دیگه

ارش=بریم

همه راه افتادیم به سمت حیاط ...من وکیارش تو یه ماشین...رها واتوسا با
ارش ..پویا وسهیل ارمانم باهم ...وارد ماشین که شدم رفتم سراغ ضبط...

کیارش=کیانا میگم یه دو دقیقه بزار از اومدنت بگذره بعد...

+اه کیارش...اذیت نکن دیگه

رفتم رو اهنک مورد علاقم....

سرمو به پنجره چسبوندم...یعنی چی میشه...یعنی منم شکست عشقی
میخورم..ههه من حتی جرات خودکشیو ندارم...البته فقط از نوع رگ
زدن...یعنی یکی دیگه تو بغل عشق من میخوابه....یه قطره اشک از لای
مژهام چکید....چشامو بستم که نفهمیدم کی خوابم برد....

با تکنون شدید از خواب بیدار شدم...اروم لای یکی از چشمامو باز کردم....کیارش با سرم بود....

کیارش=چقد میخوابی

+والا به خوابیدنمونم گیر بدین دیگه...ای خدا

از ماشین اومدم پایین...

+داداشی میگم من تو ماشین بگیرم بخوابم اصلا حال راه رفتن ندارم

کیارش دستمو گرفت کشید سمت خودش در ماشینو بست دزد گیر وزد...

کیارش=بدو بیا برم

یه یاد حرف مامان افتادم.../وقتی خواستین راه بیفتین زنگ بزن/....وای بدبخت شدم این وکجای دلم بزارم..

+کیارش بدبخت شدم

کیارش=باز چرا

+چون مامان گفت راه افتادین زنگ بزنین

کیارش=من خودم زنگ زدم

+هووووف بخیر گذشت

باپویاوسهیل وکیارش سوار اسانسور شدیم...اونا طبقه ی چهارم پیاده شدن...ماهم طبقه ی بعدیش...

کیارش در خونه رو با کلید باز کرد رفتیم داخل مامان و بابا توهال نشسته بودند...

مامان=اخ قربونتون بشم چقد دلم واستون تنگ شده بود

پریدم بغل مامان یه ماچ ابدار از گونش کردم...

بابا هم بغلم کرد پیشونیمو وبوسید....

بابا=برین بالا که خستگی از سروروتون میباره

+با اجازه

از پله ها رفتم بالا..رفتم تو اتاقم در باز کردم و پریدم رو تخت...اخ چقد دلم واسش تنگ شده بود...دیگه نفهمیدم کی خوابم برد...

.....پویا..... یعنی سر یه پوف انقد

ناراحت شد...ای خدا اخه چرا الان که دارم عاشقش میشم دیگه جوابم نمیده...هووووف... با صدای مامان از جام بلند شدم...

مامان=پویا مامان مدرسه دیر شد!!!!

+باشه دارم امده میشم

الان دقیقا یه هفته از برگشتنمون گذشته...کیانا حتی نگام نمیکنه چه برسه به جواب سلام...تو این یه هفته حتی با هم کلکلم نکردیم....دیگه دارم دیونه میشم.....

رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم ..لباسامو پوشیدم رفتم تو هال سهیل داشت صبحونه میخورد ..منم نشستم سر میز یه صبحونه حسابی خوردم رفتم بیرون کفشامو پوشیدم طبق معمول منتظر اقا سهیل بودم...

یادش بخیر اولین دیدارمون....فک نمیکردم بازم ببینمش ..اما بعدش انگار همه دست به دست هم داده بودن تا من واون تو موقیت های متفاوت با هم روبه رو شیم.....با دستی جلوم صورتم تگون خورد به خودم اومدم..... سهیل=کجای پسر سه ساعت صدات میکنم

+همینجام بریم

سهیل=اره جونه عمتبریم

رفتیم بیرون همه بودن کیانا با دیدن ما راه افتاد با رها رفت.....

نمیدونم چرا این اواخر رفتارای دنیا عجیب شده..خیلی نگام میکنه...سعی میکنه سر صحبت با من باز کنه....یا ناز میاد.... هوووووف اینم به بدبختیام اضافه شد....وایستا ببینم نکنه ...نکنه اون من دوس داره.....نه بابا من و دنیا اصلا....

رسیدیم به مدرسه بعد از اینکه دخترا رفتن ما هم رفتیم داخل که یهو ارشام جلومون سبز شد....

.....کیانا.....هوووووووف...چقد این مسئله سخته ...هر جوری حلش میکنم درس در نیاد ...اووووف....دفترمو پرت کردم رو زمین...

+ اه... اه مخم نمیکشه

رها=خب خره بده دنیا برات حل کنه

راس میگه ها|| از بین ما ریاضی دنیا از همه بهتر البت مال منم خوب تو کلاس زود مطلبو میگرم ولی دنیا تو ریاضی یه کوچولو ازم جلو بود... اصن ولش رفتم خونه میدم به کیارش تا واسم حلش کنه...

دنیا=بچه ها دقت کردین چقد پویا جذابه

نا خدااگاه اخمام رفت تو هم....

+ خب که چی

دنیا=وا|| کیانا بیا منو بخور|||.....چته اینجوری اخم کردیاخه ی سر اقاتون قیرتی شدی..... اون اصن به تو فک نمیکنه....

حرفش بوی شوخی نمیداد خیلی جدی بود.... خیلی...بیش از حد واندازه....
با حرف اخرش دلم شکست....یعنی انقد تابلو دوشش دارم....

+ خب نداره که نداره فدای یه تار موم مگه مهمه اینهمه پسر فقط کافیه لب تر کنم....

به هیچکدوم از حرفام اعتقادی نداشتم....ولی برای حفظ ظاهر باید اینجوری باشم....

تو همون لحظه صدای زنگ اومد وسیلامو از رو زمین جمع کردم پشتمو تکوندم....چون زنگ اخر ورزش داشتیم تو حیاط بودیم..طبق معمول به بهانه

دل درد از ورزش کردن فرار کردیم... از پله های پل هوایی رفتیم بالا... یه نگاه به حیاط پسرانداختم انگار دعوا شده بود چون دور دو نفر جمع شده بودن..... انقدر حواسم پی اون دعوا بود که نفهمیدم کی رسیدم این ور... یه دلشور بدی افتاده بود به جونم..... وای دارم از استرس میمیرم.... دنیا یه نگاه به پشت سرم انداخت وبا چشمای ریز شده گفت.....

دنیا=کیانا تو... تو واقعا پویا رو دوشش نداری

+معلومه که دوشش ندارم... بلکه ارزش متنفرم...

تو همون لحظه یه صدایی از پشت سرم اومد.... برگشتم تا پشتمو نگاه که روح از تنم جدا شد....

پویا بود.... که با دستای مشت داشت نگام میکرد.... سرشوپایین بود اروم اروم سرشو آورد بالا.... چیزی رو که میدیدم باورم نمیشد چشماش پراشک شده بود... وای چشمای عشق من پر از اشک بود... اما چرا.. نکنه واسه کیارش اتفاقی افتاده.... نکنه حرفامو شنیده.... خداکنه نشنیده باشه.. خداکنه... وای عجب غلطی کردم... رفتم جلو گفتم....

+پوی..

پرید وسط حرفم....

پویا=اقا پویا البته اگه آقای اریایی بگین راحت ترم خانوم سلطانی

من چی دارم میشنوم این...این پویای من نیست..این اون نیست.....خدایا
این دیگه چه عذابیه اخه....یعنی اگه دوسمم داشت با این حرفم ازم متنفر
شد....

ته دلم یه تنفیری نسبت به دنیا پیدا کردم ...یعنی از قست این کارو کرد..اخه
برای چی.....

رها=اقا پویا ببخشید پس بقیه کوشن

پویا=کیارش با ارشام دعواش شد...الانم تو دفترن تا اقای سلطانی
برسن...ارش وارمانم موندن پیش کیارش...سهیلم که الان هر جا باشع پیداش
میشه...

واللای اخه کیارش واسه چی دعواش شده.... هووووف امروز عجب روز
مضخرفیه... بعد از چند دقیقه سهیل اومد...راه افتادیم به سمت خونه تو راه
هیچ حرف نمیزدولی نگا های یواشکی دنیا به پویا بدجور ازارم
میداد....بعد از چند دقیقه رسیدیمبدون هیچ خداحافظی هرکی راهیه
خونش شد ...پویا وسهیل سوار اسانسور شدن ...منم اروم اروم از پله ها رفتم
بالا که اشکامم سرازیر شد از پله ها رفتم بالا که بالاخره تابلوی طبقه پنجم
ودیدم در خونه رو زدم که زهرا خانوم در باز کرد با دیدنم گفت...

زهرا خانم=چرا انقدر دیر اومدین دل..

با بالا آوردن سرم حرف تو دهنش ماسید....

زهرا خانوم=چیشده فدات شم

+کی...کیا..کیارش

زهرا خانوم=کیارش چی

+کیا..رش

هقهقم اجازه نداد بقیه حرفمو بزنم...

+تو..مدرسه دعو..دعواش شده

زهرا خانوم=اووو فک کردم چی شده ...اینکه کار همیشگی پسر است عزیزم

+زهرا جون اگه واسش اتفاقی افتاده باشه چی

زهرا خانوم=نه عزیزم نگران نباش

با همون لباسارو مبل نشستم ...که صدای زنگ در اومدبدو بدو رفتم سمت در ...در وباز کردم..

کیارش کل صورتش خون بود یکی از دستاشم بسته بود ...شلوارشم زانوش پاره شده بود...کل لباسش خاکی شده بود...با دیدن سرووضعش اشکام سرازیر شد...

+خیلی..بدی

کیارش=نبینم اشکتو خوشگلم

کیارش با کمک ارش رو مبل نشست سریع رفتم جعبه ی کمک های اولیه رو اوردم زهرا خانوم ازم گرفت...

ارش=داداش خوبی دیگه نه

کیارش=اره داداش

ارش=با اجازه

واسه بدرقش رفتم تا دم در رفتم....

+ارش

سرشو آورد بالا...

ارش=بله

+واسه چی با ارشام دعواش شد

ارش=از خودش پیرسی بهتره

+باشه...بابت کمکت ممنونم

ارش=خواهش...کاری نکردم....خداحافظ

تا خواستم برم تو خونه که صدای سلام یکی اومد سرمو بلند کردم.....ارشام

بود...با اخم زل زدم بهش...

+بله کاری داشتین

ارشام=کیانا

پویا=اولن اسم کیانا به دهنه کثیفت نیاردوما کیانا خانوم....چ زودم پسر

خاله میشه....

سرمو برگردوندم سهیل وپویا وایستاده بودن... وایا اینا کی اومدن...

ارشام=خب حالا کیانا خانوم...میخوام باهاتون حرف بزنم....

سهیل=دیگه زیادی داری پرو میشی....خوش اومدیخروجی سمت چپه

پویا=اینجا کسی با کسی حرف نمیزنه

چشماش قرمز شده بود...رگه پیشونیش متورم شده دستاش مشت شده بود

ومیلرزید....

وضعیت پویا خیلی وحشت ناک بود ...خیلی...

ارش=ارشام بهتر بری اگه ایندفعه کیارش ببینت ...خون به پا میکنه....

ارشام=ببین داش...اب از سرم گذشته...ببین کیانا من میخوام باهات حرف بزنم

کیارش=چه غلط...خواهر من هیچ گورستونی نمیاد...کیانا برو داخل..من باید حساب اینو برسم

برگشتم دستامو رو بازوهاش گذاشتم...

+داداشی اون عوضی رو بیخال سرو صورتتو دیدی بدتر میشه هااا...کیارش چون من بیخال شو باشه....

کیارش=کیانا قول میدم کاریش نداشته باشم...تو برو داخل

+قول

کیارش=قو...

ارشام پرید وسط حرفش...

ارشام=میبینی چقد دوسم داره که حتی داره واسه کتک نخوردن من قسم
جونشو به کیارش میگه

+چی داری واسه خودت میگی....ارشام در خواب دیند پنبه دانه.....

بعد رفتم داخل...تو لحظه اخر چشمم افتاد به پویا یعنی کارد میزدی خورش
در نمیامد....

زهره خانوم چادرش داشت مینداخت رو سرش...

زهره خانوم=کیانا کاری با من نداری

+نه زهره جون

زهره خانوم=غذا ه رو درس کردم راستی خانم گفتن بهتون بگم که امش
مهمون دارین

+مهمون...قرار کیا بیان خونمون

زهره خانوم=اره اقا اریایی/ پویا اینا/ و آقای شریفی/اتوسا اینا/آقای
محمدی/ارمانشون/

+اهان

در باز کرد و رفت بیرون...رفتم واسه بدرقش تا دم در رفتم ولی کسی
نبود....یعنی کجا رفتن....

اوووو دارم میمیرم از فوضولی....

زهره خانم=خدا حافظ گلم

+خدا حافظ

رفتم تو اتاقم لباسا مو عوض کردمرفتم یکم کتلت که از دیشب مونده بود
و خوردم...رفتم تو اتاقم یکم درس بخونم....که صدای زنگ دراومد حوصلگی
یه مانتو پوشیدم یه شالم انداخت رو سرم....

.....پویا.....

بعد از اینکه کیانا رفت داخلارشام تا خواست دهنشو باز کنه که کیارش
گفت....

کیارش=میریم پایین

با بچه ها رفتیم پایین ارمانم پایین بود....

کیارش=ببین با چه زبونی حالت کنم من.. خواهرم تو رو نمیخواد.... فهمیدی
نمیخوادتت پس لطفا گورتو گم کن

ارشام=د لامصب چرا نمیفهمی من خیلی دوشش دارم....خیلی..... میفهمی..
ارش پرید وسط حرفشون....

ارش=لابد همنجوری که ارامو دوست داشتی

ارشام=من ارامو دوست داشتم ولی تو این عوضی/اشاره کرد به طرف
کیارش/نذاشتین ما بهم برسیم

کیارش=ببین من جنازه ی کیانا رو به تو نمیدم

...اندرستند

ارشام=باشه...ببین خودت خواستیاااااا

کیارش=چی میگی تو

ارشام=ببین میدونی واسه عشقم هر کاری میکنم ...اگه کیانا با من نباشه میکشمش...یا باید واسه من باشه یا هیچکس...میدونی هر کاری ازم برمیاد...یه کاری میکنم خودش از زندگیش خسته شه و خودشو خلاص کنه....میفهمی که چی میگم...راه های زیادی وجود داره.....چجوری تو با نبود نوشین زجر کشیدی...اونم همینطور ولی خب اون حساس تره نه....

بعدش گذاشت ورفت...داشتم منفجر میشدم از عصبانیت...کیارش با سهیل وارمان رفتن بالا فقط ارش پایین بود...با مشتام افتادم به جون دیوار...اول یدونه بعدش پشت سرهم...اصلا دردی جز درد قلبم احساس نمیکردم...اولش که گفت ازم متنفره الانم که یکی تحدید جوشو میکنه...ارش دستمو گرفت وگفت....

ارش=پویا بسه چته تو پسر

به دیوار تکیه دادم....

+ارش دارم دیونه میشم

ارش=بابت کیانا ناراحت نباش تا وقتی ما باهاش باشیم دیگه اتفاقی واسش نمیفته...اینو مطمئن باش

+من منظو...

پرید وسط حرفم...

ارش=من داداش خودم و خوب میشناسم ...سعی نکن گولم بزنی...من میدونم
دوشش داری

+هیچی دیگه لابد تا الان همه فهمیدن

ارش=اره همه ی بچه ها میدونن...نگانگا با دستش چی کار کرده هاااا
از دست چپم داشت خون میومد ولی دست راستم فقط قرمز شده بود....
+دستم مهم نی فدا سرش.....ولی اون چی میدونی نظرش در مورد من چیه
ارش=نمیگم عاشق سینه چاکته ولی اینو مطمئنم دوست داره
+ههه...دوسم داره...نه دیگه دیدی اشتباه کردی...
اون ازم متنفره...

ارش=شوخی میکنی

+نه از زبون خودش شنیدم

ارش=کی.....کجا

+امروز قبل از اینک سهیل بیاد من زودتر رفتم بیرون یادته....

ارش=اره

+من پشت سرشم بودم دنیا ازش پرسید دوسم داره...اونم گفت معلومه که
نه بلکه ازش متنفرم

ارش=ببین شاید واسه یکی سخته جلوی کسی وانمود کنه یکی دیگه رو دوس
داره...این احتمالم هس که واسه حفظ ظاهر باشه.... هوووووم

+چمیدونم والا

ارش=بریم بالا

+بریم

تا خواستیم بریم که صدای باز شدن در ورودی پارکینگ اومد....اتوسا اومد
طرفمون....

اتوسا=اه ارش تو اینجا چی میکنی

ارش=اینو من باید بپرسم

اتوسا=خب اومدم خواهرمو ببینم

ارش=منم اومدم برادرمو ببینم

اتوسا=اه راستی سلام...پس بریم

زیر لب یه سلامی گفتم....رفتیم سوار اسانسور شدیم....از اسانسور اومدیم
بیرون تا خواستم زنگ بزنم در باز شد....

.....کیانا.....کیارش اینا نشسته بودن رو
مبلااا...رفتم درو بازکنم اخه اتوسا قرار شد بیاد بمینمش....تادرو
بازکردم...فیس توفیس شدم با پویا...توچشماش یه غم بزرگ بود....اخ الهی
من بمیرم...سرمو انداختم پایین...

+بفرمائید

میخواست بیاد داخل که چشمم به دستش افتاد که داشت خون میومد....

+پوی...ببخشید اقا پویا دستتون چیشده

پویا خیلی خشک وسرد گفت...

پویا=مهم نی

در برابر چشمای گشاد شده ی من گذاشت ورفت اتوسا اومد داخل وپرید
بغلم...

اتوسا=چطوری

+خوبم

رفتیم تو هال نشستیم....از جام بلند شدم و رفتم تو اشپز خونه ۷تا لیوان
گذاشتم تو سینی...چای ریختم توشون یکی کم رنگ بود یکی پر رنگ یعنی
یه وضعی داشتم!!!!...ده بار یا بیسترهی ریختم تو قوری هی ریختم
لیوان...ولی درس نشد که نشد..

+اه اصن به من چه...اه چرا یدونش مٹ ادم در نمیاد یه دونه پر رنگ یه
دونه کمرنگ...هووووف

پویا=کمک نمیخوای

سه متر پریدم هوا...دستم وگذاشتم رو قلبم..

+یه هی هوی ترسیدم

پویا=میگم کمک نمیخواهی

+نه آقای

پرید وسط حرفم...

پویا=یه باردیگه به ولای علی یه بار دیگه بگی آقای اریایی یا اقا پویا من

میدونم وتو

+اما خودت گف...

پویا=من غلط کردم خوب شد

+اره

پویا= خیلی پرویی.....خب حالا کمک نمیخواهی

+اینکه دیگه چایش به درد نمیخوره هزار شربت درس کنم...

چشمم افتاد به دستش روش دستانم گذاشته بود...

اروم اروم رفتم جلو دست سمت چپشو گرفتم...

+با دستت چی کار کردی

پویا=گفتم مهم نیس

+خب واسه من مهمه

پویا=مگه ازم متنفر نیستی

+نه من فقط جلوی دنیا اینجوری گفتم

از تو کابینت جعبه ی کمک های اولیه رو در اوردم اول با بتادین زخمشو تمیز کردم بعدش باند پیچیش کردم...موقعی دستشو میگرفتم یه حس خیلی خوبی داشتم....یعنی میشه صاحب این دستا تا اخر عمر برای من باشه....

+اممممم...پویا...چیزه..

پویا=چیزی میخوای بگی

+کیارش واسه چی با ارشام دعواش شده

پویا=از خودش بپرس

+اِه...باشه

پویا=ممنون

بعد اشاره کرد به دستش....

+خواهش

داشت میرفت بیرون از جوابش انقد حرصم گرفته بود که دیگه نگو.... پشت سرش واسش داشتم ادا در میاردم یه دفعه برگشت....یا اکثر اماما...

خدایااا...اخه چرا باید همش جلو این ضایع شم....

حالا قیافه من دوتا دستم بالا دهنم به اندازه غارباز بود.. چشمم چپ کرده بودم.....یعنی جوری دهنم باز بود که تا ته حلقم معلوم بودم..واسه اینکه ضایعه بازی نشه...تو همون وضعیت شروع کردم به راه رفتن... مَث گودزیلا ها شده بودم یعنی وضعی بوداااا...

پویا=واا چرا ادای عقب مونده ها رو در میاری
اولین چیزی که تو ذهنم اومد وبه زبون اوردم...
+تو مدرسمو تاتر داریم اینم نقشمه داشتم تمرین
پویا با خنده گفت...

پویا=اصلا نیاز به تمرین نیس فک نکنم کسی شک کنه که تو سالمی
بعد گذاشت ورفت ...یعنی اگه اون لحظه میگفتن داره دود ازت بلند میشه
باورم میشد....

با حرص اسمشو صدا زدم....

+پویا|||

پویا با خنده گفت....

پویا =بله

+منتظر تلافی باشی

پویا=اه پس توام جنبه داشته باش که اگه تلافی کنی منم بدتر سرت در
میارم...

+راستی کار داشتی که برگشتی

لبخندش محوشد چند ثانیه به چشام خیره شد..... یه دفعه اومد جلو بغلم
کردمن ومحکم به خودش فشار داد...بعد یه کوچولو خودشو ازم فاصله
دادوگونمو بوسید و گفت...

پویا=خیلی دوست دارم خیلی

هنوز تو شک حرفش و رفتارش بود....بعد اروم من واز خودش جدا کرد
ورفت....دست کشیدم رو گونم...صداش تو مغزم اکو شد...../خیلی دوست
دارم خیلی/واای یعنی واقعا دوسم داره....واای نکنه دارم خواب میبینم
..اگه خواب باشه نمیخوام بیدار شم....باورم نمیشه آقای مغرور من بالاخره
اعتراف کرد....تو همون لحظه صدای اتوسا اومد..

اتوسا=بچه جان کجا موندی

+الان میام

در یخچالو باز کردم تا اب بخورم که چشمم افتاد به شربت ...اخ جون
واای من قربون زهرا خانوم بشم....شربت وریختم تو لیوانا...همه رو گذاشتم
توسینی...تا خواستم بلندش کنم دیدم نه...خیلی سنگینه...

+کیارش

کیارش=جانم

+پاشو بیا

کیارش=بگو چی کار داری

+خب به یکی بگو بیاد بابا این شربتا خیلی سنگین نمیتونم بیارم

تو همون لحظه پویا اومد...

پویا=خودت درس کردی

+معلومه که نه کار زهرا خانومه

پویا شربت رو گرفت از اشپزخونه رفت بیرون ... گذاشت رو میز عسلی جلو
مبل... منم رفتم کنار کیارش رو مبل نشستم... بدجور کنجکاو شده بودم... با
حالت ملتسمانه به کیارش گفتم....

+داداشی

کیارش=جانم

+ترو خدا بگو واسه چی دعواتون شد دارم از کنجکاو میمیرم

اتوسا=کی با کی دعوا کرده

+ارشام وکیارش

اتوسا=اهان حالا چه زری زده

+چمیدونم نمیگن که

اتوسا=الان داری از فضولی میمیری نه

+اولندشم زبنتو گاز بگیر.. خدانکنه هم یادت نره.... بعدشم ما دخترا کلا
کنجکاویم فوضولی واسه ما اصن معنی نداره

کیارش=من که میدونم توو اصلا فوضول نیستی خب اصلااااا.....حالا بعدا
بهت میگم

+هوووووف

تو همون لحظه گوشیم زنگ خورد تا خواستم برش دارم... که کیارش زود تر
گوشیمو برداشت....

کیارش=میدونی کیه

یه نگا به شماره انداختم... ناشناس بود....

+نه

کیارش=میزارم رو بلند گو ببین کیه خب

+باشه

کیارش تماسو وصل کرد... که صدای ارشام تو گوشی پیچید....

ارشام=سلام....کیانا خوبی

+علیکبفرما

ارشام=اوه چه خشن

+میگی چی کار داری یا قطع کنم

ارشام=بابا تو که از داداشتم بدتری

+اقا ارشام....فرمایش

ارشام=اقا ارشام دیگه چیه بگو ارشام البته اگه بگی عشقم راحت ترم

+زیادی داری گوه میخوریاااا

بعدم گوشيو قطع کردم...

+ زارت من به تو بگم عشقم ... ارشام در خواب دیند پنبه دانه ...

یه دفعه صدای خنده بلند شد برگشتم نگاشون کردم

یعنی کف زمیت پخش بودنااا ...

ارمان = وای خیلی باحال میشی وقتی حرص میخوری

+ الان واسه چی میخندین

ارش = بابا شما دخترا دیگه کی هستین

+ مگه چمونه

سهیل = یعنی قشنگ ضایش کردی

پویا = نه خوشم اومد

کیارش = اجی خودمه دیگه کیانا

+ جانم

کیارش = میگم اگه زنگ زد یا جواب نده یا بیا جلو خودم اگه هم خواستی

بری بیرون با خودم میری اگه من نبودم با یکی از بچه ها برو باشه ...

+ چشم

کیارش = من قربونت برم

+ خداکنه

.....

از جاش بلند شد و روبرویه خواهرش ایستاد....

+گریه نکن خواهری

-چجوری گریه نکنم وقتی عشقم یکی دیگه رو دوس داره

+خودم درستش میکنم هم من به عشقم میرسم هم تو فقط صبر کن یه مدت
بزار بگذره...

-اینجوری که اونا بیشتر عاشق هم میشن

+منم همینو میخوام

-چی تو اون مغزته

+ببین کاری میکنم که خودشون از هم جداشن..یه جوری که از هم متنفر شن

-میشه قشنگ توضیح بدی

+صبر داشته باش.... صبر

.....کیانا.....بچه ها یه ساعتی میشد که

رفته بودن....رفتم تو اتاقم یکم درس خوندم ...دفترمو برداشتم و رفتم پایین
تا کیارش یکم باهام ریاضی کار کنه...

+داداشی

کیارش=جون دلم

+من این مسئله رو نمیفهمم بیا واسم توضیح بده

کیارش=عزیز من خوب از دوستت میپرسیدی

+اصلا نخواستم

کیارش=بیا حالا یه نگا بهش بندازم چه زودم قهر میکنه

کیارش دفترم و گرفت ...تندتند داشت حلش میکرد...من موندم چرا این ریاضی یا تجربی نرفت اخه خیلی درسش خوبه....

کیارش=به نظرم جوابش این میشه ولی شب قرار پویا اینا بیان از اون بپرس

+یعنی اونم تجربی خونده

کیارش=اره

یه نگا به دستش انداختم...

+کیارش

کیارش=بله

+دیگه هیچ وقت واسه من جونتو به خطر ننداز باشه نگا کن با خودت چی

کار کردی

کیارش=فدا سرت

+میشه قضیه دعوا رو بهم بگی

کیارش=فعلم نه

+|||| کیارش

کیارش=اصرار موقف...قسم خوردنم ممنوع

+اووووف

رفتم بالا تو اتاقم یه دوش حسابی گرفتم ...اومدم بیرون یه نگا به ساعت انداختم... ساعت ۸ شب بود الاناست که دیگه پیداشون بشه ...سریع یه تونیک ابی کاربنی پوشیدم با یه شلوار مشکی پوشیدم.... نشستم جلو اینه.....موهام جلوشو کج باز کردم.....موقعی که از حموم میومد بیرون پایین موهام حالت میگرفت خیلی ناز میشد...به بدبختی موهامو شونه کردم محکم بالا بستم بعدم یه مدلی که رها تازه بهم یاد داده بود بافتم خیلی قشنگ در اومد....فک کنم گف اسمش تیغ ماهیئه....شالم که مشکی بود با طرح های ابی کاربنی رو سرم انداختمکفشای صندلمو پوشیدم...رفتم پایین ...واو عجب تیپ دختر کشی زده بود این داداش ما... یه تیشرت خاکستری جذب بدنش بودمن نمیدونم این کیارش وپویا چه علاقه ای به لباسای جذب دارن....بدم میاد یکی دیگه نگاشون کنه...

خب اینوولش راستی بریم سراغ لباساش با یه شلوار مشکی موهاشم بلند شده بود زده بود بالا اخ چقد ناز شده بود.....پریدم بغلش....

کیارش=چته بازرم کردی

+خوبی هم بهت نیومده

از بغلش اومدم بیرون گوشیمو از رو میز عسلی برداشتم ...داشتم باهاش ور میرفتم ولی سنگینی نگاه کیارشو رو خودم احساس میکردم....

+ها چیه واسه چی نگا میکنی خوشگل ندیدی
یه دفعه اومد طرفمو بغلم کرد وبلندم کرد و منو تو هوا چرخوند...
+کیارش ترو خدا بزارم زمین
کیارش=الانم باهام قهری
+ن.....نه
کیارش=چی بلند تر بگو نشنیدم
+نه...نه باهات قهر نیستم
اروم من و گذاشت رو مبل بعدم بغلم کردو گفت
کیارش=عاشقتم وروجک
+منم دوس دارم برادر خنگولم
صدای زنگ در اومد رفتم در باز کردم خاله فرشته با دیدنم گفت...
خاله فرشته=سلام خوبی عزیزم
+سلام خاله جون ممنون ...بفرمائید
خاله و عمو رفتن تو پذیرایی ما هم تو یه سالن دیگه بودیم....دوباره زنگ
خونه اومد ایندفعه کیارش بلند شد درو باز کرد خاله سیمین/مامان
اتوسا/وخاله فریبا/مامان ارمان/اومدن داخل ...بعدش عمو سعید/بابای
اتوسا/ وعمو فرزاد/بابای ارمان/اومدن داخلما هم با بچه ها رفتیم توی
همون سالن...

اتوسا=کیانا

+هوم

اتوسا=فهمیدی واسه چی دعوا کردن

+نه بابا مگه میگن

+اتوسا

اتوسا=بله

+بیا بریم تو اتاقم کارت دارم

از جام بلند شدم دست اتوسا رو گرفتم...

+با اجازه

ارش=الان مثلا ما غریبه ایم

+نه یه لباس جدید خریدم میخوام بپوشم بهش نشون بدم ببینم قشنگ یانه

ارش=اها

+اره دیگه با اجازه

رفتیم تو اتاق نشستیم رو تخت که اتوسا گفت...

اتوسا=لباست کو پاشو نشونم بده

ای خدا اینم دوست من دارم...هوووووف...

+اتوسا دهن منو باز...

یه دفعه صدای خندش بلند شد....

اتوسا= شوخی کردم ...ولی قیافت خیلی خنده دار میشه وقتی حرص میخوری...خب اینو ولش..... حالا بگوببینم نقشت چیه....

+ببین من میخوام با ارشام صحبت کنم

اتوسا=چی

انقدر بلند داد زدکه فک کنم لو رفتیم...

اتوسا=چه غلطا ...یه وقت از این گوها نخوریاا

+خب من میخوام بدونم واسه چی دعواشون شده

اتوسا=کیانا از خر شیطون بیا پایی..

با باز شدن در حرفش نصفه موند...

مامان=بچه ها بیاین شام حاضره

+چشم مامان الان میایم

مامان که رفت بیرون اتوسا شروع کرد....

اتوسا=ببین یه بار دیگه این حرف و بزنی به کیارش میگم...باور کن من خودم

اونو میشناسم...اون خیلی عوضیه خیلی کیانا

+چی کار کنم از بس حرف گوش کنم دیگه

با اتوسا رفتیم پایین همه سر میز شام بودن ... دو تا صندلی خالی بود یکی کنار پویا یکی کنار ارمان... اتوسا زود رفت کنار ارمان نشست ... ای خدااا من پیش این بشینم نه... اتوسا با چشم به پویا اشاره کرد... بعد نامحسوس به چشمک زد ... منم به چشم قرنه ای توپ بهش رفتم رفتم کنار پویا نشستم ...

عمو اردلان=شمال بهتون خوش گذشت

اتوسا=اره عمو جون.....ولی..

عمو اردلان=ولی چی عزیزم

+ولی عمو جون اگه پسرا نبودن ده برابر خوش میگذشت خیلی گیر میدادن یعنی رومخمون رژه میرفتن

زل زده بودم به پویا حرف میزد... هر لحظه قرمز تر میشد...

عمو اردلان=پس پسرا دخترا رو اذیت کردن

ارمان=عمو جان میدونی که این دخترا هم زیادی لوسن

عمو سعید=در اون که شکی نیس

اتوسا=ا بابا داشتیم

عمو فرزاد=من که میدونم اینا دخترا رو اذیت میکردن....ولی خب عزیزی عمو...این پسرای ما هم غیرتین دیگه

خاله فریبا=فرزاد جان فعلا بزار بچه ها غذاشونو بخورن از دهن افتاد

عمو فرزاد=چشم خانوم

بعد شروع کردیم به غذا خوردن....اصن میل نمیکشید...من باید برم ارشام
وبینم....یعنی واسه چی دعوا شون شده....ارشام واسه چی میخواست من
وببینه...اخه چرا..دیگه مغزم نمیکشه ...با صدای مامان به خودم اومدم....

مامان=عزیزم چرا غذا تو نمیخوری

+مامان من سیرم غروب یه چند تا کتلت خوردم الان سیرم
از جام بلند شدم که برمکه مامان یه چش قره بهم رفت....

مامان=میشینی تا اخر میخوری

+ا مامان

مامان=حرف نباشه

یه دوسه لقمه به زور خوردم... دیگه داشتم با غدام بازی میکردم که یهو صدای
یه گوشی بلند شد....

پویا=ببخشید الان میام

بابا=راحت باش پسر

زارت پسر...یه فکر شیطانی اومد تو ذهنم....یه لیوان برداشتم نمک و توش
خالی کردم دوغ از رو میز برداشتم ریختم تو لیوان یه نگا به دور و برم انداخت
کسی حواسش به من نبود گذاشتم کنار بشقاب پویا...بعد شروع کردم به غذا
خوردن بالاخره بعد از چند دقیقه اقا تشریف فرما شدن....

منم خودمو زدم به بیخیالی اونم شروع کرد به خوردن ادامه غذاش....همه ی
حواسم بهش بود تا ببینم کی لیوان و برمیداره ...بالاخره غذاش تموم شد
لیوان دوغ براشت یه نفس داد بالا که یهو به سرفه افتاد....اخ دلم خنک شد
من و حرص میدی اینم تلافی....

مامان=چی شد پویا جان

یه لیوان اب ریختم خودمو مثلا نگران نشون دادم...

+اه چیشد اقا پویا

اب طرفش گرفتم با حرص اب واز دستم گرفت....

پویا=هیچی

خاله فرشته=خوبی عزیزم

پویا=اره مامان خوبم

یعنی همه ی بچه ها میدونستن کاره منه....بزور داشتن خندشونو کنترل
میکردن....با اتوسا و ظرفا رو جمع کردیم...مامان اینا هم خیلی محترمانه ما
رو از اشپز خونه شوت کردن بیرون اخه مامان میدونست من ظرف بشورم کل
اشپزخونه رو خیس میکنم....

+اتوسا بریم تو اتاق

اتوسا=تو برو من برم گوشیمو از رو میز بردارم میام

+باشه

رفتم بالاتو اتاقم.... لبتابمو از رو میز برداشتم رو تخت نشستم داشتم فیلم سنطلت ابدی رو نگا میکردم من عاشق لی مین هو بودم/یکی از بازیگرای کره ای/بیشتر فیلماشو دیدم...یه دفعه در باز...بدون اینکه برگردم به سمت در گفتم...

+اتوسا میگم...من تصمیمو و گرفتم میرم با ارشام صحبت میکنم....اخره میدونی خیلی کنجکاوم ببینم واسه چی دعوا شده...اونم واسه چی میخواد منو ببینه...بیا یه نقشه دارم مو لا در....

با برگشتنم سمت در حرف تو دهنم موند.....پویا به در تکیه داده بود داشت با اخم نگام میکرد....

پویا=داشتی میگفتی

+پو..پویا تو اینجا چ...چی کار میکنی

پویا اومد رو تخت کنارم نشست....

پویا=کیانا یه وقت از این کارا نکنی هااا

+اخره من

پویا=اره میدونم کنجکاوی میخوای بدونی چی میخواد بهت بگه....من خودم جواب سوالاتو میدم...باشه....ولی الان وقتش نیس خب

+یعنی نرم

پویا=نه

پویا=کیانا من میدونم اگه بخوای یه کاری رو بکنی تا تهش میری...ولی این
یه کارو اگه انجام بدی اون موقه با من طرفی
+خبر داشتی که خیلی زور گویی
پویا=بله...برا بعضیا باید زور گف
پویا=داشتی فیلم میدی
+اهوم
پویا=داری چه فیلمی میبینی
+سنطلت ابدی
پویا=اه خب هزار ببینم چطوریه
سریع لبتابو بستم و گرفتم تو بغلمو گفتم....
+نچ...نچ گفتن واسه بچه ها خوب نیس
پویا=من بچه ام اره
+اهوم
یه دفعه پویا بغلم کرد و شروع کرد به قلقلک دادنم...منم که به شدت
قلقلکی...
+پویا نکن پویا نکن دیگه
پویا=بگو غلط کردم

+نه بابا تارف نکنااا

پویا=باشه پس منم ولت نمیکنم

+اه پویا تورو خدا ولم کن

پویا=اصن راه نداره

+خیلی بدی

پویا=میدونم

دیگه داشتم میمردم از خنده.....

+واااای پویا باشه باشه غلط کردم

پویا=۲ به ۱ به نفع من خانوم خانوما

+خیلی بدی اصن دیگه دوست ندارم

بعد صورتمو به طرف مخالفش چرخوندم....یه دفعه تخت رفت پایین
..فهمیدم اومده رو تخت ...چونمو وگرفت به طرف خودش چرخوند...

پویا=دیگه هیچ وقت خب دارم تاکید میکنم هیچ وقت اینو به من نگو حتی
اگه ازم متنفری

تو چشماتش نگا کردم ... خیلی غمگین بودن...دلم میخواست داد بزنم بگم
خره من عاشقم....ولی الان نه الان وقتش نیس...

+پویا ...من منظو.....

پرید وسط حرفم....

پویا=هیچ نگو کیانا خب هیچی

بعد بلند شد و رفت ...اه خاک برسرت کیانا ..اخی چقد ناراحت شد... یه نگا به ساعت کردم ساعت ۱۲ بود...یه دفه در باز شد...

اتوسا=خب کیانا جونم ما داریم میریم خداحافظ

+خداحافظ

بعدش رفت بیرون...هووووف من چیکار کردم ...ای خدا بگم چی کارت کنه کیانا....

گوشیمو از رو میزکنار تختم برداشتم ...رفتم توگالری رو عکسی که اونشب با پویا گرفتم زوم کردم ... بعد اروم بوسش کردم و اهنک مهرباب/پاتوق/و گذاشتم وعکسامونو نگا کردم که نفهمیدم کی خوابم برد....

صبح با صدای نحس گوشی از خواب بیدار شدم... رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم...لباسامو پوشیدم ...کتابامو گذاشتم تو کیفم رفتم پایین...

+مامان

مامان=جانم

مامان=پس کیارش کجاس

مامان=تو اتاقش داره آماده میشه....توهم بیا صبحنتو بخور

رفتم تو اشپزخونه یه لیوان شیر خوردم...

کیارش=مامان کیانا رو بیدارکن

+من اینجام

کیارش=چ عجب

+بریم

کیارش=صبحنتو خوردی

+بله

کیارش=بریم

رفتیم پایین همه ی بچه ها بودن..

+سلام به همگی

همه جواب سلاممو دادن....تا خود مدرسه با رها در مورد فیلم سلطنت ابدی بحث کردیم...

رفتیم تو حیاط مدرسه دیدم بله همه صف وایستادن....ای خدا چرا انقد من بد شانسم....اه اه اه...

رفتیم صف واستادیم بعد از اینکه کلی مدیر حرف زد بالاخره اجازه داد بریم سر کلاس....زنگ اول علوم داشتیم....معلم همینجوری ورور میکرد...اخه بگو فکت خسته نشد ...زنگ تفریح که خورد با بچه ها رفتیم بیرون با اینکه زمستان بود....ولی هوا زیاد سرد نبود....

دنیا=بچه ها

دنیا=بچه ها شما برین من با خانم بقایی کار دارم حالا بعد میام
رها=باشه

رفتیم بیرون حوصله نداشتم از پل هوایی برم بالا یه نگا به خیابون
انداختم....از خیابون رد شدم...

کیارش= پل هوایی رو زدن واسه اینکه از روی اون بیای نه زیر اون
+بیخی کیارش حال نداشتم از این همه پله بیام پایین
ارش=پس دنیا

+با یکی از معلمامون کارداشت حالا میاد
ارش=اها

پویا سرشو انداخته بود پایین داشت با سنگایی جلو پاش ور میرفت....
منم کرم درونم فعال شد.....تصمیم گرفتم رو پویا خالیش کنم.....با کفشم اروم
زد به شلوارش که خاکی شد..

پویا سرشو آورد بالا...

پویا=کیانا نکن

+دلم میخواد

دوباره کارم و تکرار کردم که گفت....

پویا=این کارت نتیجه ی خوبی به دنبال نداره ها||

ارمان=کیانا ولش کن این امروز سگ شدهااا

منم شونه هم بالا انداختم دوباره کارمو تکرار کردم که اومد طرفم منم رفتم
عقب دوباره یه قدم اومد جلو منم دوباره رفتم عقب تا خواست دوباره بیاد
جلو پا به فرار گذاشتم....اونم اومد دنبالم...صدایی کیارش اومد....

کیارش=کجا میرین

پویا=من باید این خواهر شما رو ادم کنم

کیارش=مواظبش باش

پویا=باشه

اصن نمیدونستم کجا میرم فقط داشتم میدوئیم رفتم تو یکی از کوچه ها که
دیدم بعلهههه از شانس خوشگلم بن بسته تا خواست مسیرو عوض کنم که
فیس تو فیس پویا شدم...

پویا=خب خانم کوچولو بالاخره گیر افتادی

رفتم عقب اون اومد جلو یه قدم دیگه رفتم عقب که خوردم به دیوار.....

+پویا برگردیم

پویا=نه خیر شما باید تقاص کارتون وپس بدین

دستشو بلند کرد که بزنتم سریع صورتمو برگردوندم طرف مخالفش دستمو
گذاشتم جلو صورتمکه یه دفعه سرمو به طرف خودش چرخوند....

پویا=حیف...حیف که خیلی دوست دارم

از لحن خانوم منم کیلو کیلو قند تو دلم اب میشدبعد اروم دستشو گذاشت
زیر چونم و سرمو آورد بالا....

پویا=نمیدونم با این قلب لامصب من چی کار کردی که نمیتونم اذیتت کنم...
دوباره ادامه داد....

پویا=کیانا میدونم دوسم نداری....ولی یه فرصت بهم بده باور کن عاشق خودم
میکنمت....

تو چشماتش نگا کردم....

+میدونی چیهمن

اروم چشمامو بستم...

.. +من...منم دوست دارم

بعد یه نفس عمیق کشیدم و لای یکی از چشمات مو باز کردم....واای قیافه ی
پویا خیلی تماشایی شده بود.....

یه دفعه محکم بغلم کرد....

پویا=کیانا عاشقتم

+پویامن دیشب اصن منظو...

پرید وسط حرفم....

پویا=در مورد گذشته حرف نزن

+خداایش میخواستی من وبزنی

پویا=نه بابا... کیانا تو با من چی کار کردی...

+چمیدونم والا....

+پویا

پویا=جانم

+میدونی چیه

پویا=چیه

+خیلی دوست دارم

اروم منو از خودش جدا کرد....

پویا= من بیشتر

+پویا

پویا=جانم

+میگم بریم بچه ها نگرانمون میشن

پویا=بریم

راه افتادیم به سمت خونه که یه دفعه یه صدای از تو یه ماشین اومد...

-پویا... پویا خودتی

یه دختره از ماشین اومد بیرون ...بعدش یه دفعه مٹ وحشی ها پرید بغل پویا...پویا هم هاج و واج داشت نگاش میکرد...

با دیدن این صحنه خیلی اعصابم داغون شد...راه افتادم به سمت خونه تند تند قدم برمی داشتم.. که یه دفعه دستم به شدت کشیده شد به عقب برگشتم دیدم پویا داره باخم نگام میکنه...بدون اینکه بزارم دهنشو باز کنه....

+پویا این دختره کیه

پویا=دختر خالمه اسمش الیناست

+همه ی دختر خاله هات مٹ چسب بهت میچسبن

پویا=نه این یکی کلن قاطی داره

الینا=پویا معرفی نمیکنی

پویا=ایشون کیانا خانم عشق بنده هستن کیانا جان عزیزم ایشونم دختر خاله ی من هستن

الینا دستشو به طرفم دراز کرد....

الینا=خوشبختم

+همچنین

پویا=خب من وکیانا باید بریم

الینا که معلوم بود بادش خالی شده گفت....

الینا=خوش بگذره با اجازه

بعد سوار ماشینیش شد و رفت ... ما هم راه افتادیم به سمت خونه که بعد از ده دقیقه رسیدیم....

کلید انداختم درو باز کردم ... رفتیم داخل که دیدم همه ی بچه ها تو پارکینگ نشستن....

ارمان=چ عجب

رها=خوش گذشت

همشون داشتن تیکه بارمون میکردن یه دفعه در ورودی باز شد واتوسا اومد داخل با خوشحالی گفت..

اتوسا=والای بچه ها

ارش=چی شده

اتوسا=بلیط گرفتم واسه ی کنسرت تو برج میلاد

ارش=بچه مث ادم هم میتونی خبر بدی.. فک کردم چی شده

اتوسا=اه بی ذوق

+برای کی

اتوسا=واسه فردا شب

+اهان

اتوسا=فقط خودمونیم هااا

ارش=بدون ما

اتوسا=بععله

ارمان=دیگه چی بدون ما برین برج میلاد باش

کیارش=ما هم میایم وگرنه شما جایی نمیرین

+اه کیارش

کیارش=اما واگر نداریم

+شما پسرا کلا تو کاره زور گویین

ارش=همینی که هس

اتوسا=حالا دعوانکنین واسه همتون گرفتم

پریدم بغل اتوسا...

+مرسی اتوسا جون

اتوسا=خواهش عجبم

ارمان=اه اه چقد شما ها لوسین ارش وکیارش خواهراتون جمع کنین فیلم

هندی راه انداختن

+برو بینم باو

بالاخره رفتیم خونه زهرا خانوم رو مبل نشسته بود داشت تلویزیون نگاه

میکرد مامانم کنارش نشسته بود داشت با تلفن صحبت میکرد...

مامان=واقن

-.....

مامان=حالا کی قرار برین

-.....

مامان=باشه

-.....

مامان=نه بیا خونه استراحت کن

-.....

مامان=باشه عزیزم کاری نداری

-.....

مامان=خدا حافظ

تا مامان گوشیه قطع کرد گفتم.....

+کی بود

کیارش=مامان جدیدا این خیلی فضول شده هاللا

+فضول خودتیه اون خواهر بیرختت

کیارش=هی خانوم درمورد خواهر من درس صحبت کناللا

+برو بینم باو

مامان=کیانا این چه طرز صحبت کردنه

+مامان خواهش میکنم یه روز که خونه ای درس اخلاق نده

مامان=از دست تو

+مامان کی بود

مامان=بابات قرار بره شیراز

+چه بد ... حالا چند روزه هست

مامان=تا هفته ی بعد شنبه

+اوووووو چقد زیاد

مامان=منم تعجب کردم ولی خب واسه کارشه دیگه....کیارش مامان با بابات
برو اخه خستس خدایی نکرده یه وقت اتفاقی براش نیفته خودم میرم غیبتو
موجه میکنم

کیارش=باشه مامان

+اه نه مامان ما قرار فردا بریم کنسرت حالا من با کی برم

کیارش=با بچه ها دیگه

+اخره میدونی چیه دلم واست تنگ میشه

کیارش=قربون دل خواهرم بشم

+خدا کنه

کیارش=بهت زنگ میزنم

+باشه

رفتم تو اتاقم لباسا مو با لباسای خونگی عوض کردم...که یه دفعه در باز شد....کیارش اومد داخل...

+عزیزم اتاقه هالالا والا بیلا طویله نیس

کیارش=چیزی از طویله کم نداره

+خیلی دلتم بخواداتاقم به این خوبی

کیارش نشست رو تخت...

کیارش=کیانا بیا کارت دارم

رفتم کنارش نشستم...

+جانم

کیارش=به پویا زنگ میزنم میگم تو این یه هفته حسابی حواسش به تو باشع.....کیانا....

+بله

کیارش=خیلی دوستت داره

+منم همینطور

تازه فهمیدم چی گفتم ... محکم دستمو کوبیدم رو دهنم.... کیارش با صدای بلند خندید...

کیارش=اینو که میدونم

+از کجا

کیارش=از اونجایی وقتی میبینیش تو چشمتا پرژکتور نصب میشه

+از کی فهمیدی

کیارش=از بعد از تولدم.... کیانا تو هر تصمیمی بگیری در مورد خودت من تا تهش وایستادم... ولی این مطمئن باش که لیاقتت و داره...

+مرسی داداشی

کیارش=خب من برم استراحت... توهم بابت فردا خیالت تخت

از جاش بلند شد ورفتچه داداشی داشتم من ولی عجب سوتی دادمااا....

.....پویا.....

داشتم سوالی ریاضی رو حل میکردم که یهو گوشیم زنگ خورد بدون اینکه نگاه کنم کیه برداشتم...

+جانم

کیارش=سلام پویا جان خوبی

+سلام منم خوبم تو چطوری داداش

کیارش=منم خوبم...واست یه زحمت داشتم

+نه بابا این چه حرفیه ای...

کیارش=ببین من قرار با بابام برم شیراز مامانم میگه بابابات برو منم فردا باید

برم...میشه تو یه چند وقتی که نیستم مواظب کیانا

+حواسم بهش هست تو لازم نیس نگرانش باشی

کیارش=پس مواظبشی دیگه

+خیالت تخت

کیارش=خب..من همینو میخوام بهت بگم..کاری باری

+نه داداش خداحافظ

کیارش=خداحافظ

گوشیو قطع کردم وولو شدم رو تخت....

تو با من چی کار کردی دختر....کی میخواد مال خود خودم شی....

.....کیانا.....با کیارش داشتیم فیلم

ترسناک میدیدیم...همراهش مامانم سرمون غر میزد..

مامان=اخه این چیه نگا میکنی

+مامان هیجان داره هیجان...خوب توام بیا نگا کن

مامان=لازم نکرده...حالا برقاً رو چرا خاموش کردین...فقط تو شب برو پیش
کیارش من میدونم و تو

+|||||||...مامان...اذیت نکن دیگه...اگه شب ترسیدم میرم پیش
کیارش...مگه نه کیارش

کیارش=مامان ولش کن...اگه یه وقت ترسید ...فوقش شب میاد تو بغل
خودم میخوابه...

+مامان حالا ول کن داریم فیلم میبینیم....

محو فیلم شده بودم یه دفعه یه صحنه ی ترسناک اومد جلوم ..یه جیغ بلند
کشیدم و پریدم تو بغل کیارش...

کیارش=اخى خانم کوچولو من ترسید

+خب ترسناک بود

تا کیارش خواست جواب منو بده که بابا گف...

بابا=کیارش بابا تلویزیون و خاموش کن بیا اینجا...کیانا بابا تو هم بیا کنار من
بشین...شیدا جان تو هم بیا..

مامان=چیزی شده ارسلان جان داری نگرانم میکنی

بابا=نه عزیزم..شما بشین تا بگم...

داشتم از استرس میمردم..

+بابا بگین دیگه

بابا=باشع..الان میگم..اقای سجادی کیانا رو از بابا خواستگاری کرده...

مامان=دختر من فعلا کوچیکه منم به کسی نمیدمش

بابا=من همه ی اینا رو به بابات گفتم ولی گفت که اونا خیلی اصرار دارن
....گفت اقای سجادی گفته اگه گفتن کوچیکه بهشون بگو که میتونن یه

صیغه ی محرمیت بینشون بخونن....

دوس نداشتم دیگه اونجا بمونم با یه ببخشید از جام بلند شدم ورفتم تو اتاقم
که بغضم ترکید....واللای خدایا الان نه الانه که میدونم دوسم داره...رو تخت
دراز کشیدم و سرمو فرو کردم تو بالشت که صدایی حق هقم بیرون نره....

.....کیارش.....بعد از اینکه کیانا رفت بالا
مامان گفت..

مامان=من بابامو میشناسم هیچ وقت بده نوه هاش مخصوصا کیانا رو
نمیخواد...

+مامان...یعنی چون بده کیانا رو نمیخواد اومد گف که باید با هم عقد کنن
شمام باید بگید چشم...

بابا=بابا جون قضیه ی تو نوشین دیگه تموم شده...

اوایل که اسمش میومد مث قبل قلبم تندتند میزد ولی الان حالم بهم
میخوره...

مامان=پسر گلم خودتم میدونی که اون ارامو دوس داشت بعد اون خدابیامرز
دیدي که ارشامم ادم شده

+به قیمت جون یه ادم اره...اگه قرار هر کسی به قیمت جون یه نفرادم بشه همون بهتر که حیون بمونه...مامان من نمیزارم خواهرم با اون عوضی بی شرف زندگی کنه....

مامان=|||..کیارش این چه طرز صحبت کردنه

بابا=من سعی میکنم نظر بابا رو عوض کنم

از جام بلند شدم و رفتم تو اتاقم....

اوایل موضوع فرق میکرد کیانا کسی دوست نداشت ولی الان عشقو تو چشماش میبینم نمیزارم مٹ من زندگیش تباه بشه....اگه یه درصد فقط یه درصد بدونم کیانا نسبت بهش بی میل نیست ودوشش داره میکشم کنار....ولی اون ازش متنفره..

یه نگا به ساعت کردم ساعت ۹ شب بود از بحثمون در مورد خواستگاری سه ساعتی میگذشت از تخت پریدم پایینرفتم دم در اتاق کیانا در زدم جواب نداد رفتم داخل دیدم بعله خانم خرس قطبی خواب تشریف دارین میخواستم ولش کنم بزارم بخوابه ولی احساس کردم تند تند داره نفس سریع رفتم بالا سرش دیدم تو تب داره میسوزه...

+ما|||اما|||ان....ما|||اما|||ان کجا|||ایی

مامان=جانم چیشد

+مامان بیا اینجا کیانا تب داره

مامان=چی

مامان دستشو گذاشت رو پیشونیه کیانا...
مامان هول شده بود از حرکاتش معلوم بود...
مامان=برو به بابات بگو بره ماشینو روشن کنه باید ببریمش بیمارستان ممکنه
خدایی نکرده تشنج کنه...
+چشم....
رفتم پایین بابا داشت تلویزیون میدید...
+بااااا..
بابا=جانم
+بابا پاشو برو ماشینو روشن کن کیانا حالش بده...
با همون لباس خونگی هااا سوئچ برداشت و رفت پایین...
رفتم داخل اتاق دیدم مامان داره لباس تنش میکنه...
سریع گرفتمش تو بغلم....
+مامان الان خودش مهمه
سریع از پله ها رفتم پایین مامانم پشت سرم با دو مومد کیانا شرشر عرق
میکرد کل بدنش مث کوره اتیش داغ شده بود...
رفتیم تو ماشین بعد از یه ربع رسیدیم... کیانا روگرفتم تو بغلم چند تا پرستار
که اونجا بودن سریع یه تخت آوردن و بردنش تو اورژانس... انقدر عجله

کردیم که نفهمیدیم با چی اومدیم...یه نگا به سرو وضعم کردم یه شلوار خونگی مشکی با یه تیشرت مشکی با کتونی...

مامان یه مانتوعه قرمز با شلوار ابی با کفش صورتی واسه خودش یه پا رنگین کمان بود...بابا هم با یه تیشرت ابی نفتی با یه شلوار خونگی مشکی با کفشای صندل مشکی...بعد از چند دقیقه که واسم چند سال گذشت دکتر اومد بیرون...

مامان = بیخشید آقای دکتر....

دکتر = بله بفرمائید...

+ آقای دکتر حال خواهرم چطوره

دکتر = خدارو شکر زود رسوندینش چون تبش بالا بود ممکن بود تشنج کنه فعلا تو بخش باشه بهتره چون هنوز تب داره

بعد دکتره رفت...

بابا = شیوا خوبی

مامان = اره خوبم..

مامانو بردم روو صندلی بشینه بابا هم رفت اب بیاره...

+ مامانی دکتر گف حالش خوبه دیگه

مامان = هنوز تو بخشه بچم.. چجوری میگی حالش خوبه هنوز تب داره...

+ مامان جان شما خودت یه پا دکتري...نباید خودتو انقد اذیت کنی..

بابا=بیا خانوم اینو بخور

مامان کمی از اب و خورد...

مامان=باید ببینمش اینجوری خیالم راحت نمیشه...

+نه مامان شما برو خونه حالت خوب نیس اینجا نباشی بهتره...

مامان=من تا بچمو نبینم..

بابا پرید وسط حرف مامان....

بابا=اخه عزیز من با کی لج میکنی تو با کیارش برو...

ایدفعه من پریدم وسط حرف بابا..

+نه بابا جان شما با مامانی میرین خونه

بابا=نه من هستم تو با مامانت میری

+ای بابا اقا من خونه برو نیستم...تمام

بابا=مواظبش هستی

+خیالت تخت

بابا=شیوا جان پاشو قربونت برم پاشو ما میریم خودم فردا میارمت...

تو همون لحظه گوشی زنگ خورد پویا بود سریع جواب دادم...

پویا=سلام

+سلام خوبی

پویا=من خوبم تو چطوری

+بد نیستم

پویا=میگم بچه ها همه خونه ما جمع شدن تو با کیانا بیان اینجا..

+چیزه ... یعنی نمیشه

پویا=کیارش..اتفاقی افتاده

+اره یعنی نههه

پویا=واسه کیانا اتفاقی افتاده

تو همون لحظه صدایی بلند گویی بیمارستان اومد...

پرستاره=اقای دکتربه بخش ای سی یو

پویا=کیارش واسه خاله شیوا یا عمو ارسلان خدایی نکرده اتفاق افتاده...

دیدم خیلی نگران شده واسه همین گفتم...

+ببین اصلا ناراحت نباش خب.... کیانا رو آوردیم بیمارستان

پویا=چرا...چی شده...الان خوبه....واسه چی بردینش بیمارستان..

تند تند پشت سر هم ازم سوال میپرسید....

+بابا تب کرده بود آوردیمش بیمارستان

پویا=میشه بیام ببینمش

+هر جور خودت میدونی

پویا=من الان راه می‌فتم توام ادرس بیمارستان واس کن بای

بعد گوشو قطع کرد نه مٹ اینکه واقعا دوشش داره...

.....پویا.....

تو دلم فقط خدا خدا می‌کردم چیزیش نشه...تند تند لباسامو پوشیدم اصن

نفهمیدم چی پوشیدم با عجله از پله ها اومدم پایین...

سهیل=چی شد....کجااا

ارش=چیزی شده پویا

اصن به حرفاشون اهمیت نمیدادم الان فقط کیانام مهم بود...

+بابا این سوئیچ وامونده کدوم گوریه...

یه نگا به رو این انداختم ورش داشتم وسریع کتونیاامو پوشیدم ورفتم بیرون...

سوار ماشین شدم راه افتادم به سمت بیمارستان...از بین ماشینا لایی

میکشیدم به هر بدبختی بود خودمو به ادرسی که کیارش فرستاده بود

رسوندم...ماشینو پارک کردم و به سمت بیمارستان رفتم کیارش گفته بود

طبقه ی دوم چون اسانسور پر شده بود مجبور شدم از پله ها برم بالا...

کیارش رو صندلی نشسته بود با دیدنم به طرفم اومد....

کیارش=سلام

+سلام,کجاست

کیارش اشاره کرد به اتاق رو به روش....رفتم داخل اتاق رو صندلی کنار تختش
نشستم و دستشو گرفتم....

+میدونی چقد منو ترسوندی خانوم خانوما...

بعد یه بوسه به پشت دستش زدم....سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی....یه
نفس عمیق کشیدم...

+کیانا خانوم نمیخواهی پاشی...دلم برای چشمای ابیت تنگ شده هااا...

یه نگا به صورتش انداختم یکم رنگش پریده بود...اروم اروم پلکاش تکون
خورد دستش که تو دستم بود تکون خورد و واروم چشماشو باز کرد....متوجه
حضور من نشده بود چون با گيجی به دوروبرش نگا میکرد....یه دفعه نگاش
به سمت دستش رفت وبعد به من نگا کرد....

کیانا=پویا

+جانم

کیانا=من اینجا چی کار میکنم

+منم میخوام همینو بدونم

تو جاش نمیخیز شد تا خواست دهنشو باز کنه گوشیم زنگ خورد سهیل بود
سریع برداشتم....

+بله

سهیل=کجا رفتی

+بیمارستان

سهیل=بیمارستان,بیمارستان برای چی

+حال کیانا بد شده اوردنش بیمارستان بعد منم اومدم اینجا

سهیل=باشه پس ادرسو اس کن تا من بیام

+باشه

سهیل=فعلا

+بای

بعد ز اینکه گوشو قطع کردم سریع ادرسو واسش فرستادم رو صندلی رو به کیانا گفتم...

+چیزی شده

تا اینو ازش پرسیدم یه دفعه زد زیر گریه...اصلا طاقت اشکاشو نداشتم....حاضر بودم بمیرم ولی اشکاشونبینم...اشکاشو پاک کردم...

+الان واسه چی گریه میکنی

کیانا=پویا

چقد قشنگ اسمو صدا میزنه... من قربون او ن پویا گفتنت بشم خانم....

+جانم

کیانا=پدر بزرگ ارشام منو از اقا جونم خواستگاری کرده.... خودت میدونی که
اونا دوستای چندینو چند ساله ی همن اگه قبول کنه چی.....من اونو دوس
ندارم من فقط تو رو میخوام نه هیچکس دیگه رو....

اروم بغلش کردم و موهاشو نوازش کردم...سعی کردم که به خودم مسلط
باشم....یه نفس عمیق کشیدم تا اعصابانیتیم فرو کش شه....

+فک میکنی میزارم دست اون عوضی به تو بخوره...

اروم از بغلم اومد بیرون با چشمای اشکی بهم زل زد...

+باید بهم قول بدی دیگه هیچوقت گریه نکنی...باشه

کیانا نگام کردو یه لبخنده بی جون زد وگفت...

کیانا=هر چی اقامون بگه

از لحن اقامون دلم واسش غنچ رفت....

کیانا=پویا

+جانم

کیانا=یه قولی بهم میدی

+چه قولی

کیانا=نه دیگه اول تو بگو اره یا نه

+مثلا من بگم اره...بعد تو بگی من ول کن..من عمرا اینکارو بکنم خب حتی
اگه پای یکی دیگه در میون باشهفقط به یه صورت عقب میکشم اینکه تو
هم اون وبخوای

کیانا=اینا چیه که تو میگی خل شدی نه

+قول میدم

کیانا=بهم قول میدی هیچوقت ولم نکنی....من از تنهایی میترسم از اینکه تو
نباشی....

با صدای بلند زد زیر خنده.. حرصم گرفته بود...ای حرصم گرفته بود ای حرصم
گرفته....

+واااای قیافشو...

کیانا=حرف خنده داری زدم

+نه خیر خانوم خانوما فقط اینو میگم محض اطلاعات که یه روز اگه خودتم
بخوای نمیزارم بری بغیر از اون یه موردی که بهت گفتم....
تو همون لحظه یه دفعه....

.....کیانا.....یه دفعه در باز شد قوم مغول
ریختن تو....

اتوسا=بابا قلبم اومد تو دهنم اینکه از منم سالم تره

کیارش اومد کنار تختم وگفت..

کیارش=خوبی اجی جونم

+اره داداشی ببخشید نگرانتون کردم مامان کجاست

کیارش=حالش بد با بابا بزور فرستادمش

+خوب کردی

سهیل=اخه کیانا نمیدونی که جوری فشنگی از خونه زد بیرون که ما فک کردیم
خدایی نکرده تصادفی چیزی کردین

+اره ماشالله این کیارش وپویا فقط بلدن قضیه رو بزرگ کنن

اتوسا=الان خوبی

+اره بابا خوبه خوبم

اتوسا=دکتر باید بعد از اینکه رفتی خونه حسابی استراحت کنی...ما اکه رفتیم
که تو نمیتونی بیای

+نه خیر کی گفته منم میام

کیارش=نه دیگه نشد

+اه کیارش اذیت نکن دیگه ...من میرم تمام

کیارش=اگه حالت بد شد چی

+چیزیم نمیشه

کیارش=از دست تو

+پس برم

کیارش=میری ولی احساس کردی خوب نیستی میای خونه باشه

+باشه

تو همون لحظه در باز شد ومامان بابا اومدن داخل....

مامان=تو که ما رو نصف جون کردی

+مامان شما هم زیادی بزرگش میکنین

مامان=الان خوبی

+اره مامان من خوبم ...راستی مگه هفته ی پیش نگفتی میخوای یه پسر ۵

ساله رو عمل کنی

مامان=چرا ..ولی حال تو اینجوریه بابا کیارش که میخوان برن زهرا خانومم

نیس من تو رو پیش کی بزارم

+مگه من بچه ام مامان که اینجوری میگی

مامان=اخه عزیزم اگه حالت بد بشه چی

+مامان من چیزی نیست شما برو اون بچه رو عمل کن

مامان=میتونی خونه تنها باشی...

اتوسا=خاله چرا تنها بیاد خونه ما

مامان=عزیزم میخوای بری اونجا

انگار کیارش داشت با نگاش التماس میکرد که بگم نه واسه همین گفتم نه....
+نه مامان مزاحم اونا نمیشم
اتوسا=من که میدونم با تو چیکار کنم
مامان=عملم تموم شد زود میام ...زنگ میزنم به خاله شیوا بیاد پیشته
+باشه
بعد از اینکه مامان رفت....کیارش گفت...
کیارش=تو این مدتی که من نیستم با بچه ها خواستی بری بیرون میری.....تو
اپارتمان ارشام اینا نری بهتره...
+خونه خودمون هستم
ارمان=خونه که بدتره تنه این بعدشم اگه خالتون الان راه بیفته دو سه ساعت
دیگه میرسه
سهیل=خب بیاد خونه ما ..ما دو نفریم اگه یکیمون رفت بیرون اون یکی
هست ...خونه ی ارمان اینا ورها وارشا اینا که نمیتونی بری
+نه من خونه خودمون میمونم
کیارش=ای کاش میشد نرم...
پریدم وسط حرفش...
+بابا طرف جانی که نیست....من نمیدونم قضیه چیه شما انقدر بزرگش
میکنین...ولی من خودم میتونم از خودم مراقبت کنم

پویا=اگه پاش بیفته چرا که نباشه...

+بابا چرا قضیه رو جنایی میکنی

کیارش=کیانا تو یه چیزای رو نمیدونی تو هنوز ارشام و نشناختی اون خیلی خطرناکه ..خیلی

+باشه خب میرم پیش اتوسا

کیارش=من دارم میگم پیش ارشام نباش ...ارش اینا که واحد روبرویی اونان
+اقا من خونه میمونم تمام

تو همون لحظه یه دفعه گوشیه کیارش زنگ خورد...
کیارش=جانم

-.....

کیارش=باشه

گوشیو به طرف من گرفت وگفت....

کیارش=مامانه کارت داره

گوشیو ازش گرفتم..

+جانم

مامان=خوبی گلم

+اره

مامان=عزیزم من یه چیزایی از دعوای کیارش وارشام میدونم ...بهتره تو بر
خونه پویا اینا

+نه مامان مزاحم اونا نمیشم

مامان=به خاله فرشته زنگ زدم گفت اگه بازبون خوش اومد که بهتر اگه نیومد
خودم بزور میارمش

یه خنده یریزی کردم وگفتم...

+باشه میرم

مامان=مواظب خودت باش من فرداشبم شیفتم دو روز دیگه میاممراقب
خودت باش

+چشم

مامان=من برم صدام میزنم

+باشه خداحافظ

مامان=خداحافظ

گوشیو قطع کردم و گرفتم سمت کیارش ...بعد از اینکه گوشیو ازم گرفت
گفت....

کیارش=مامان چی گفت...

+میرم خونه ی پویا اینا

کیارش=اره اینجوری خیالم راحت تره

بعد از دوساعت همه ی بچه ها رفتن کیارشم بابا با اومد بعد از اینکه ازم
خدا حافظی کردن رفتنبالاخره بعد از کلی فکروخیال خوابیدم....

صبح با صدایی پویا از خواب بیدار شدم...

پویا=به به خانوم خوش خواب بابا تو که به خرس گفתי برو من جاتم

+کی مرخص میشم

پویا=علیک سلام

+سلام

پویا=بیا این لباسا رو بگیرپوش تا من برگه ترخیص وبگیرم...

پرستار اومد داخل بعد از اینکه سرم وکند...

پرستار=نامزدت بود...

بدون اینکه هزاره حرفی بزنم گفتم....

پرستار=خیلی بهم میاین

با زدن این حرفش یه لبخند رو لبام نقش بست....بعد گذاشت ورفت بیرون

لباسامو پوشیدم که پویا اومد داخل...

پویا=بریم

+بریم.....پویا

پویا=جانم

+گوشیمو نیاوردی

پویا=چرا تو ماشینه کیارش دیشب بهم داد کلید خونتونم داد رفتیم خونه
بریم وسیلاتو بیاری پایین

+اها

رفتیم سوار ماشین شدیم گوشیمو بهم داد....

داشتم با اتوسا چت میکردم که پویا گفت...

پویا=راستی کیارش گفت بهت بگم بابت خواستگاری خیالت راحت باشه
بابات با پدر بزرگت صحبت کرده اونم راضی شده وبه پدر بزرگ ارشام گفته
که نوه من هنوز کوچیکه واینکه اصلا نوه شما رو دوس نداره من دوس ندارم
زندگی نوه مو خراب کنم....

+اخیش....خیالم راحت شد

دیگه تا خونه حرفی بینمون رد و بدل نشد...

بعد از اینکه رسیدیم خونه رفتیم خونه ما کتابمو و دو دست لباس و لباس
مدرسمو برداشتم واومدیم پایین سهیل پای تلویزیون نشسته بود داشت فیلم
سینمایی میدید اونقد غرق فیلم بود که حتی متوجه ی اومدن ما نشد....

پویا=بیا بریم بالا...

رفتیم طبقه ی دوم اشاره کرد به در سمت راست گفت...

سہیل = زہیل

پویا=ای کوفت....

سهیل=الان کسی با تو حرف زده که احزاروجود میکنی

پویا=منم اگه غرق فیلم بشم همچی یادم میره

سهیل=برو بینم بابا

+واللای بچه ها چتونه دو دقیقه مٹ ادم باشین هی مٹ سگ وگربه بهم میپرین...

خاله فرشته=تازه کجاشو دیدی این دو تا روزی ده بار دعوا میکنن بیست بار اشتی

سهیل=دست شما درد نکنهمامان انقد دارین تعریف میکنین شرمنده میشیمااا

پویا=مامان داشتیمکیانا دست شما درد نکنه سگ وگربه هم شدیم....

واللای قیافه های سهیل پویا دیدن داشت....

+خوبه حالا قیافه ها رو....خاله جون

خاله فرشته=جانم

+کمک نمیخواین

خاله فرشته=نه عزیزم

رفتم رو مبل نشستم پویا وسهیل رو یه مبل دو نفره نشستن روبروی من....

+ وایای بچه ها حوصلم حسابی سر رفته

سهیل=راست میگه منم همینطور

پویا=بریم بیرون

سهیل=پس هزار زنگ بزnm بقیه هم بیان

پویا=باشه

+من برم بالا اماده شم

پویا=باشه

داشتم از پله ها میرفتم بالا که یه دفعه گوشیم زنگ خورد....شمارش ناشناس بود...

بالاخره بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم تصمیم گرفتم جواب بدم...

+بله بفرمائید

ناشناس=به به کیانا خانوم بالاخره افتخار دادین

+کارتون چیه

ارشام=اه باز که بد اخلاق شدی.....میخوام ببینمت

+ولی من دوس ندارم ببینمت...

یه دفعه گوشیم از پشت از دستم کشیده شد....برگشتم نگا کردم دیدم پویا گوشو گرفته....

پویا=ببین یه بار دیگه فقط یه بار دیگه به این شماره زنگ بزنی من میدونم
وتو

ارشام.....=

پویا=ببین نمیزارم دستای کثیف بهش بخوره بهتر اینو توی اون گوشت فرو
کنی

ارشام.....=

پویا=زیادی زر زدی..

بعد گوشو قطع کرد خاله فرشته سراسیمه از اشپزخونه اومد بیرون....

خاله فرشته=خوبی پویا چی شد

پویا=هیچی مامان چیزی نیس

خاله فرشته=چیزی نیست که صدات تا هفتا کوچه اونور تر میره....

پویا=مامان جان بعدا بهت میگم

خاله فرشته که دید وضعیت خوبی نیس رفت....

پویا=فردا میریم یه سیمکارت جدید میگیریم....

+ببین پویا با گرفتن سیمکارت چیزی حل نمیشه...اون یه بار شماره ی من
وگیر آورده یه بار دیگه هم گیر میاره

پویا=اون شمارتو از خواهر عوضی تر از خودش گرفته...

+پویا در مورد دوست من درس صحبت کنا

پویا=همون دوستت که داری سنگشو به سینه میزنی میدونی چه پیشنهادی به من داده...

+نه چی گفته

پویا=مهم نیس

+اه پویا یا نگو... حالا که گفتی تا آخرش

پرید وسط حرفم....

پویا=یه شب باهاش باشم

بعد رفت بالا سهیل هم بعد از رفتن پویا رفت بالا...وایی باورم نمیشه بهترین دوستم به عشق من پیشنهاد داده....من مطمئنم اون میدونه من پویا رو دوس دارم....دیگه کاملا ازش متنفر شده بودم...با صدای خاله فرشته به خودم اومدم...

خاله فرشته=خوبی عزیزم

+اره خاله جون

رفتم بالا از تو کولم یه شلوار مشکیمو در اوردم با یه مانتو لیمویی و شال مشکیمم انداختم رو سرم موهام و بافتم وازش پشت انداختم بیرون یه رژ لب شکلاتی زدم موهای جلومم درس کردم گوشیمو برداشتم ورفتم پایین پویا وسهیل پایین منتظرم بودن...

خاله فرشته=کجا به سلامتی

پویا=میریم بیرون

خاله فرشته=مواظب باشین

سهیل=چشم

پویا سوئیچو از رو جا کیدی برداشت و رفت بیرونپویا داشت کتونی هاشو میپوشید منم کفاشی کالجمو از تو جا کفشی برداشتم و پوشیدم...

سهیل=بیاین دیگه

پویا=دو دقیقه صب کن

بعد از اینکه با خاله خداحافظی کردیم رفتیم تو اسانسور....

+بچه ها هم میان

پویا=اره ...از همون جا یه راست میریم کنسرت

+اها

از اسانسور اومدیم بیرون رفتیم سوار ماشین پویا شدیم.... سهیل وپویا جلو نشستن منم رفتم عقب...

+یه اهنگ بزارین دیگه

پویا=باشه

ضبط و روشن کرد که اهنک یوسف زمانی پخش شد عاشق این اهنکش بودم.....

اخه دیونتمو زدی دلمو بردی دمت گرم

زده به سرم تو رو ببرم شمال وبر نگردم

پویا از تو اینه یه نگاهی بهم انداخت منم سریع سرمو انداختم پایین....

کمه کمه کم یه شب وباهم زیر نور ماه تو ساحل بگی به م عاشقمی مال خود خودمی..

/اهنگ شب مهتاباز یوسف زمانی/

تو این یه تیکه از تو اینه نگام کرد که سهیل گفت...

سهیل=باشه بابا مال خوده خودت

دوباره گفت....

سهیل=پویا جان میخوای من بشینم پشت فرمون شما بری عقب پیش عشقت

یعنی تو اون لحظه دلم میخواست اب بشم برم تو زمین

پویا=تو یکی حرف نزن

پویا اهنک وعوض کرد یه اهنک گذاشت از علیرضا تلیزچی....

رو تو گیرم رو کسی نیستم ولی هیچی تو دلم نی

تو دلم جز تو کسی نیست نه... تو دلم نیستی بفهمی
رو هوا میبرنت بس که نمک داری...
ولی من عاشقتممگه شک داری
من سخت گیرم... ولی سخت میرم...
تو نباش و ببین چجوری میمیرم...
قلبم گیره... خوبیم اینه که تو دنیا فقط رو تو گیرم...
/اهنگ سخت گیر..... از علیرضا تلیز چی/
سهیل=نه مٹ اینکه امروز میخوای به کشتنمون بدی...
پویا ضبط و خاموش کرد و گفت...
پویا=راحت شدی
سهیل=هواست به رانندگی باشه
بعد از ده دقیقه رسیدیم به پارک/...../ رفتیم رو چمن نشستیم بعد از یه ربع
بچه ها یکی یکی اومدن....
ارش=اینجا خوبه از همینجا شب میریم برج میلاد
اتوسا از تو کیفش یه بطری در آورد و گفت....
اتوسا=جراثیم و حقیقت
+اخ جون

ارمان=اگه یه چیزی گفتین که نشد بگیم یا نشد انجام داد تنبیه میزاریم باشه
یعنی یه سوال دیگه ارزش بپرسیم

+اره اینجوری بهتره

بطری رو چرخوندیم افتاد روی اتوسا ورها...

اتوسا=جرائت یا حقیقت

رها=حقیقت

اتوسا=تا حالا عاشق شدی

رها گونه هاش گل انداخت....

رها=من واست دارم

اتوسا=پس تنبیه و انتخاب میکنی

رها=اره

اتوسا=اسم کسی که دوشش داری و بگو

رها=اقا همون اولی رو میگم

ارمان=نه دیگه نمیشه

+هی هی دوست منو اذیت نکنید

ارش=نه دیگه انتخاب کرده

رها=اقا من همون اولی رو جواب مدم

ارش=نه اقا یه چیز دیگه بپرس

+باشه....امممممممم....اها

کیف اتوسا رو گرفتم میدونستم همیشه و همه جا لوازم ارایشش
همراهشه...رژلب قرمزشو برداشتم و گرفتم طرف ارش....

ارش=چی کارش کنم

+بزن به لبات بعد برو واسه هممون بستنی بخر و بیار

ارش=نه مٹ اینکه میخوای کاری کنی شرفم بره کف پام

+حالا اولی رو انتخاب میکنی یا دومی رو....

ارش=اولی

ارش از جاش بلندشد ورفت منم گوشیمو در اوردم وشروع کردم به فیلم
گرفتن... فک کنم در مورد خواستگاری حرف زد که پیرزنه با کیفش افتاد
دنبالش بعد ما رو نشون داد نمیدونم چی گفت که پیرزنه یه دونه زد تو سرش
بعد رفت ...ارشم دستشو به سرش گرفته بود اومد طرفمون....

ارش=راحت شدی سرم وترکوند

بچه ها داشتن چمنا رو گاز میزدن...

ارش=نوبت منم میرسه

ایندفعه رها بطری رو چرخوند که افتاد روی من وارمان...یا ایوالفضل خدای
خودمو به تو میسپارم..

ارمان=خبیب...جرائت یا حقیقت

+اممممم.....حق...نه نه جرائت

ارمان=جرائت

+بعله

ارمان=پاشوبا صدای بلند بگو فلانی عاشقتم....فقط از بین ما پسرا باید یکی
باشه... به غیر از کیارش...

+اینکه خیلی سخت شد...خب این نه بعدیش

ارمان=پویا رو ببوس

+چیییی

تقریبا اینو جیغ زدم کسایی که اطرافمون بودن برگشتن نگامون کردن....

+باشه همون اولی بهتره

از جام بلند شدم و بلند داد زدم...

+پویا عاشقتم

ارمان=افرین

یعنی همه اونایی که اونجا بودن برگشتن طرف ما..

ارش=دمت گرم داداش

+من واست دارم اقا ارمان

سهیل=نه بابا اونا من وبه عنوان سرگرمی میخوان منم همینطور

رها=رها

یه نگا به ساعت انداختم ساعت ۶ بود...قرار شده بود بریم دلفین ها رو ببینیم....حدود دو ساعت اونجا بودیم خیلی حیونای با مزه بودن مخصوصا شیر دریایی که اونجا بود....دلفین خیلی بامزه برامون رقصید.... خیلی بامزه بودن...

رو صندلیا نشسته بودیم که خواننده اومد نمیشناختمش ولی اهنکاش خیلی قشنگ بود یه دفعه گوشیم تو دستم لرزید حتمن واسم پیام اومده یه نگاه به گوشیم انداختم....شماره ناشناس بود....

-حالت خوبه

+شما

-شناختی

+باید بشناسم

-بعله باید بشناسی امروز خودت جلوی همه گفتی عاشقمی

+پویا

-جانم

+شمارمو از کجا گرفتی

-حالا بماند

+نخیر نماند

-از اتوسا

+کی گرفتی

-روزی که میخواستیم بریم شمال بهش گفتم شماره ی تو رو بده که اگه وقت کاری داشتم بهت بگم

+اها

-اره

+اسمو چی سیو کردی

-حدس بزن

+اه خب بگو دیگه

-نچ نمیگم...حدس بزن

+اصن نگو

نتمو خاموش کردم اسمو پویا سیو کردم گودزیلای بیرخت وای فک کن بفهمه چی سیویش کردم...

بعد از اینکه کنسرت تموم شد رفتیم رستوران تا یه چیزی بخوریم....منم مثلا با پویا قهر بودم...

پویا=چی میخورین بچه ها

هممون کوبیده سفارش دادیم....یه دفعه گوشیم زنگ بدون اینکه نگاه کنم
کیه جواب دادم....

+بله

کیارش=به به سلام به خواهر گرامی

+سلام داداشی خوبی

کیارش= من خوبم تو خوبی

+اره عالیم

کیارش=رفتین بیرون...

+اره

کیارش=خوش بگذره

+مرسی

کیارش=خب با من خداحافظ گوشی با بابا

+خداحافظ

بابا=سلام دخترم خوبی

+مرسی من خوبم شما چطورین بابا جون

بابا=منم خوبم گلم چ خبر

+هیچی خبر خاصی نیس

بابا=کیارش گفت با بچه ها رفتی بیرون

+اره بابا جون

بابا=بهت خوش بگذره خب عزیزم کاری نداری

+نه خداحافظ

بابا=خداحافظ

بعد از اینکه گوشیه قطع کرم غذا رو آوردن که واسه گوشیم یه پیام اومد رفتم
تو پیامما نگا کردم دیگه بعله آقای گودزیلای بیرخته....

-الان خانوم خانوما بامن قهره

+بعله که قهرم

-اونوقت واسه چی

+چون تو نمیگی من وچی سیو کردی

-خب اول تو بگو بد من

+باشه

+من گودزیلای بیرخت

یه دفعه بلند گفت...

پویا=چی

همه سرا به طف پویا برگشت... حالا منم خندم گرفته بود مگه میشد کنترلش کرد....یه دفعه پقی زدم زیر خنده...

ارش=به ما هم بگین بخندین

+من دوستم واسم یه جک فرستاده بود واسه همون خندیدم...ولی نمیدونم چرا پویا مٹ سخته ای ها شده

پویا داشت با چشماش برام خط و نشون میکشید...

بعد از اینکه غدامونو خوردیم سوار ماشین شدیم و راه افتادیم به سمت خونه ی پویا اینا بعد از نیم ساعت رسیدیم...

پویا درو با کلید باز کرد رفتیم داخل...

خاله فرشته=چه عجب میخواستین شبنم نیاین

پویا=ببخشید

عمو ارسلان=سلام عمو جون خوبی

+سلام مرسی شما خوبین

عمو ارسلان=شکر خدا....این خالت که سر مو به درد آورد از بس گفت ...ای والای چیزیشن نشده باشه....چرا گوشیشونو جواب نمیدن....

خاله فرشته=اه ارسلان

عمو ارسلان=جانم

پویا=ما با اجازه بریم بخوابیم فردا میخوایم بریم مدرسه...

خاله فرشته=برین بخوابین ...راستی غذا خوردین

سهیل=اره یه چیزی خوردیم

خاله فرشته=لابد ات واشغال

پویا با خنده گفت...

پویا=بستگی داره شما چیو اشغال بدونین

خاله فرشته =همه چی به جز غذای خونگی اشغال محسوب میشه...

سهیل=پس با این حساب میشه گفت اشغال خوردیم....مامان جان حالا اجازه

میدین بریم

خاله فرشته=بفرمائید

رفتیم بالا هر کی رفت تو اتاق خودش لباسامو با لباسای خونگی عوض

کردم و رو تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد....

صبح با صدای خاله فرشته از خواب بیدار شدم....

خاله فرشته=کیانا جان ..خاله پاشو دیگه

+باشه الان بیدار میشم

دو باره بالشتو بغل کردم و خوابم برد .. صدایی باز وبسته شدن در اومد...

+باشه خاله جون الان بیدار میشم

پویا=پامیشی یا نه

+پاشدم

از جام بلند شدم که یه دفعه گروپ خوردم به یه چیز سفت و سخت دماغم بدجور درد گرفته بود...

+ای دماغم....ای...ای...تا جایی که یادم میاد اینجا دیوار نبود

چشمام هنوز بسته بود.....

پویا=نمیخواهی بلند شی نه

یه دفعه تو زمین وهوا معلق شدم...هر چی دست و پا زدم دیدم بی فایده هست چشمامو باز کردم دیدم تو بغل پویام یه دفعه من و گذاشت تو حموم بعد شیر اب و باز کرد فک کردم از پایین میخواه باز کنه که یه دفعه دیدم خیس شدم ابش خیلی سرد بود با تمام توانم جیغ زدم.....

+پوووووویا|||||||

پویا خندید وگفت....

پویا=میخواست بیدار شی

+خیلی بدی

میخواستم برم بیرون که یه دفعه دستمو کشید برگشتم سمتش لباسای خونگی هنوز تنش بود...یه نگا به چشماش انداختم این چشما با من چی کار کرده بود...که یه دفعه صدایی سهیل ما رو به خودمون آورد.....

سهیل=اها تموم شد

برگشتم دیدم گوشیش دستشه و....

+چی تموم شد

سهیل بی توجه به سوال من گفت.....

سهیل=والایی بچه ها اینو چقد قشنگ افتادین

گوشیش وگرفت طرف ما تو عکس پویا دست منو گرفته بود تو چشمای هم خیره شده بودیم لباس پویا طوسی بود لباسای منم طوسی بود موهام که باز بود خیس شده بود پایش فر شده خیلی تو عکس قشنگ افتاده بود...

+والایی سهیل اینو واسم بفرس

سهیل=باشه فقط بدوئین که دیرشد

تو همون لحظه خاله فرشته اومد بالا...

خاله فرشته=کی جیغ دختر منو در آورده بود...

انگشت اشارمو گرفتم سمت پویا

خاله فرشته انگار تازه متوجه من شده بود چون گفت...

خاله فرشته=خاک بر سرم چرا اینجوری شدی کیانا جان ... تو که تازه از بیمارستان مرخص شدی بدو لباسا تو عوض کن که دوباره سرما نخوری

+چشم

خاله فرشته=چشمت بی بلا...بدوئین که دیرتون میشه

خاله فرشته وسهیل رفتن بیرون...پویا دست منو گرفت برد تو اتاقش منو نشوند رو صندلی جلوی میزش سشوار شو در آورد موهامو سشوار کشید بعد با کش محکم بالا بست.....

+خب بزار ببافمش

پویا=یه دقیقه صبر کن

+اه پویا دیر میشه هاااا

پویا=دو دقیقه صبر کن

+خب داری چی کار میکنی

پویا=انقد ورجه ورجه نکن بچه جون

+بچه خودتی

پویا=اسمه منو گودزیلا سیو میکنی اره....

بعد گل سرمو از تو دستم گرفت ...یه نگا به موهام انداختم چقد قشنگ بافته بودش...

+واااای مرسی

پویا=فک نکن یادم میره

بعد شروع کرد به قلقلک دادنم.....

+پویا.....باشه من اشتباه کردم....بابا دیر مون شد

پویا=بعد از اینکه اومدیم من ومیدونم وتو

رفتم تو اتاقم لباسامو سریع برداشتم کتابامو گذاشتم تو کیفم مغنئمو درس کردم ورفتم پایین سریع یه لیوان شیر کاکائو خوردم وبا پویا اینا رفتیم پایین ...همه ی بچه ها پایین منتظرمون بودن...

ارمان=چه عجب

پویا=بریم که دیرمون شد

با عجله به سمت مدرسه حرکت کردیم تو راه فقط با رها حرف میزدیم اگه دنیا حرفی میزد یا چیزی میگفت خودمو میزدیم به اون راه....

بعد از یه ربع رسیدیم مدرسه با بدو به سمت کلاس رفتیم...خدارو شکر معلم هنوز نیومده بود....زنگ اول که کلا معلم نداشتیم بی کار تو کلاس نشسته بودیم...زنگ دوم شیمی داشتیم هیچی از کلاسا نفهمیدم...زنگ اخرم ریاضی داشتیم....قرار بود امروز با پویا بریم سیمکارت بخریم....

با صدای زنگ به خودم اومدم ...کولمو برداشتم ورفتم بیرون ...بچه ها اونور خیابون منتظرمون بودن از پل هوایی رد شدیم....

ارمان=به به خانوما بریم

+چیزی شده انگاری کبکت خروس میخونه

ارمان=نه چیزی نشده ..بده ادم خوشحال باشه

+نه

راه افتادیم به سمت خونه بعد از بیست دقیقه رسیدیم....

پویا=همینجوری بریم یا بریم لباسامونو عوض کنیم

+بریم لباسامونو عوض کنیم

پویا=باشه

رفتیم خونه خاله فرشته رفته بود خونه ی خواهرش.....سهیل لباساشو برداشت ورفت باشگاه منم لباسامو با لباسای دیروزعوض کردم....

+بریم

پویا=بریم

راه افتادیم به سمت مغازه گوشی فروشی که بعد از یه ربع رسیدیم رفتیم تو مغازه بعد از اینکه سیمکارت وگرفتم یه یه ساعتی بیرون دور زدیم دیگه داشتیم برمیگشتیم خونه که پویا گفت...

پویا=من باید تا جایی برمتو رو میرسونم خونه بعد خودم میرم از خونه بیرون نمیری.... سهیل تا نیم ساعت دیگه میاد..... خودش کلید داره....

+ای بابا مگه با بچه طرفی

پویا=خب عزیز من نگرانم میفهمی نگران

+باشه تو هم مراقب خودت باش

رسیدیم دم در خونه..

پویا=مراقب خودت باش

داشت میرفت به سمت اونور خیابون که صداش کردم...

+پویا جان

پویا=جانم

+یه لحظه بیا

رو نوک انوگشتای پام وایستادم وگونو بوسیدم وتو گوشش گفتم....

+خیلی دوست دارم

بعد با دو به سمت خونه رفتم ودر بستم که یه دفعه ارشام اومد جلوم...

ارشام=به به کیانا خانم

.....پویا.....کیانا رفت داخل من
همینجوری مونده بودمنکن بچه نکن من قلبم ضعیفهامروز
میخواستم واسه کیانا یه کادو بخرم حوصله ی رانندگی نداشتم واسه
همین یه تاکسی گرفتم... ادرسو بهش دادم بعد از بیست دقیقه رسیدیم
از ماشین پیاده شدم بعد از اینکه کرایه رو حساب کردم راه افتادم به سمت
طلا فروشییه پیام واسه گوشیم اومد از طرف کیانا بود ...سریع بازش
کردم....

+پویا جان کجایی ...هر جا هستی مراقب خودت باش

فدات بشم من که انقد نگران منی ...یه دفعه صدایی وحشت ناکه ترمز یه
ماشینتو زمین وهوا معلق شدم ودیگه هیچی نفهمیدم....

.....کیانا.....از وقتی پویا رفته بود دلم
مث سیر و سرکه میجوشید...خدا لعنتت کنه ارشام....خداکنه اتفاقی برای پویا
نیفته...سهیل رفته بود بیرون دنبال پویا بگرده یه نگا به ساعت انداختم
ساعت ۹ شب بود هنوز سهیل نیومده بود...دیگه داشت گریم میگرفت صدای
چرخش کلید اومد ارشواتوسا اومدن داخل....

+پس پویا کجاست...

ارش=ببین کیانا چیزی نیست خوب هول نکنیا...

اتوسا=ببین ابجی..پویا یه تصادف کوچیک کرده...

دیگه اشکام نمیزاشت اتوسا رو ببینم....

+میخوام ببینمش

ارش=باشه برو حاضر شو

هرچی دم دستم اومد پوشیدم و رفتم پایین رفتیم بیرون کفشامو پوشیدم از
پله ها رفتیم پایین سوار ماشین ارش شدیم بعد یه ربع که واسه من یه قرن
گذشت رسیدیم بیمارستان دنبال ارش اینا رفتم خاله فرشته رو صندلی نشسته
بود عمو ارسلانم کنارش....

رفتم پشت شیشه یه دست ویه پاش شکسته بود...

+سهیل...حالش چطوره

سهیل=دکتر گفت خطر رفع شده...الانم بهش امپول زدن دوباره گرفت خوابید

+میتونم ببینمش

سهیل=اره اولین نفری اسمشو گفت تو بودی

رفتم داخل رو صندلی کنار تختش نشستم اشکام اجازه نمیداد حرف بزنم....

+پویا|||....دوس ندارم اینجا ببینمت آقای من نباید هیچ وقت پاش به این جور جاها باز بشه ها.....

نشستم بالا سرش حدود یه ساعت میشد که بهش خیره شده بودم که یه دفعه پلکاش تکون خورد واروم چشماشو باز کرد...

با باز شدن چشماش بغضم ترکید....

پویا=باز که داری گریه میکنی

+خیلی بدی خیلی بدی...میدونی تو این چند ساعت چی کشیدم

پویا=ببخشید

+مردمو زنده شدم

یه دفعه در باز شد وخاله فرشته وعمو ارسلان اومدن داخل.....

سه ماه بعد.....

از اون اتفاق سه ماهی میگذشت بالاخره آخرین امتحانمم دادم وخلاص اومدم خونه تو این سه ماه نه من پویا رو دیدم بودم نه زنگ زده بودم...خودش گفت نمیخوام حواست پرت بشه واسه همین نه اون من ودید نه من اون وحتى تو راه مدرسه منم مخالفتی نکردم که اونم بتونه راحت واسه کنکورش

بخونه....انقد دلم واسش تنگ شده بودرفتم سراغ گوشیم عکسامونو نگاه کردم که صدای مامان از پایین اومد....

مامان=پاشو بیا نهارتو بخور

+اومدم

رفتم سر میز نشستم نهار زرش پلو بودم منم که عاشقش بودم.... تاجای در حال ترکیدن بودم خوردم...

+مرسی زهرا خانوم

رفتم بالا تو اتاقم نشستم فیلم مانکن و نگاه کردم قسمت ۱۰ بودم که احساس کردم خیلی خسته ام لبتابو خاموش کردم و گفتم خوابیدم....

با صدایی رعد و برق از خواب بیدار شدم سریع رفتم برق اتقمو روشن کردم یه نگا به ساعت انداختم ساعت دو نصفه شب بود...چقد خوابیده بودم....گوشیمو برداشتم میخواستم زنگ بزنم به پویا ولی منصرف شدم...شاید خوابیده باشه گناه داره....

تو همون لحظه یه دفعه گوشیم زنگ خورد.... پویا بود با عجله جواب دادم...

+ال

پرید وسط حرفم...

پویا=هیسسسس...هیچی نگو فقط نفس بکش

حدودا ده دقیقه بینمون سکوت بود دیگه کلافه شده بودم....

+اه پویا به جای سلام کردنته

پویا=سلاام به عشق خودم

+سلام خوبی

پویا=الان که صداتو شنیدم عالیم توپه توپ

+انقد دلم واست تنگ شده بود

پویا=امتحاناتو چجوری دادی

+عالی

پویا=کیانا بیا لب پنجره

+چرا

پویا=تو بیا

+باشه

رفتم لب پنجره دیدم تو بارون به ماشینش تکیه....

+دیوونه سرما میخوری

پویا=کمال همنشین در من اثر کرد

+من دیوونه ام

پویا=ای بگی نگی...حالا پیام بریم دور بزنیمن انقد دلم واست تنگ شده نمیتونم

بزارم فردا ببینمت

+اومدم

پویا=لباس گرم بپوش

+فعلا

گوشیو قطع کردم سریع یه شلوار مشکی با یه گپ مشکی پوشیدم یه بارونیه مشکی هم پوشیدم شال کردنمو انداختم دور گردنم کلاهمم گذاشتم رو سرم....گوشیمو برداشتم اروم اروم از پله ها رفتم پایین نیم پوتای طوسی مو که همرنگ شال وکلام بود پوشیدم..... بیخیال اسانسور شدم اروم اروم از پله ها رفتم پایین در وروردی رو باز کردم....

پویا=بدو بیا

رفتم تو ماشین نشستم....

+نمیگی سرما میخوری

پویا=مهم نیس

+چرا خیلی هم مهمه

دیدم مث این دیوونه ها کت چرمشو گذاشت عقب...بخاری رو روشن کردمبه جلوم خیره شده بودم که یه دفعه دستمو گرفت و گذاشت رو دنده دست خودشم گذاشت رو دستم....

پویا=به این میگن ارامش که دستت تو دست خانومه واونو کنار خودت احساس میکنی

+چقد خانمتو لوس میکنی فردا پس فردا ناز نازی میشه هااا....

پویا=نازشم خریداریم

خندیدمو وگفتم...

+پویا

پویا=جانم

+چرا انقد دوسم داری اصن چرا عاشقمی

پویا=اگه خودتم خندهات ومیدی عاشقه خودت میشدی

+فقط بخاطر خنده هام

پویا=نه دیگه واسه همین شیطننت کردنات بخاطر لج کردناتبخاطر
ارامشی که کنارتو دارم که این ارامشو کنار هیچ کسیه دیگه ندارم....

پویا= تو عاشق چیه من شدی....

+نمیدونم...تا به خودم اومدیم دیدم شدی همه کسم که حاضرم بخاطرت
جونمم بدم...

پویا=خوب بلدی دلبری کنیاااا

+بعله دیگه...راستی کجا میخوایم بریم

پویا=صبر کن خودت میفهمی

بعد از یه ربع به جاده خاکی رسیدیم...هنوز بارون

میومد بدون توجه به بارون از ماشین اومدم بیرون
رفتم جلو که دیدمیه پرت گاه.... که از اونجا کل تهران زیر پاته خیلی جایی
قشنگی بود...

پویا = قشنگه نه

+ همه جا کنار تو قشنگه

یه دفعه تو جای گرم فرو رفتم... بر گشتم پشتمو نگاه کردم پویا بغلم کرده
بود.... دستمو روی دستاش که روی بازوم بود گذاشتم....

پویا = خانم دیونه اونوقت شما نمیگی سرما میخوری

+ به بدون کنار تو می ارزه

اروم روی موهامو بوسید نمیدونم چقد توی همین حال بودم که یه دفعه
یادم اومد که والای کلید نیاوردم....

+ والای پویا

منو برگردوند سمت خودش...

پویا = چی شده

+ کلید..... کلیدو یادم رفته بیارم

پویا = تو مگه نمیخوای واسه تولدم لباس بگیری...

+ چرا

پویا=خب همینجا تو ماشین میخوابیم بعد صبح میریم خرید

+دیونه شدی تو این سرما

پویا=اره چرا که نه

+باشه

رفتیم سوار ماشین شدیم انقد خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد.....

صبح با صدای پویا از خواب بیدار شدم....

پویا=پاشو دیگه چقد میخوابی

+مگه ساعت چنده

پویا=ساعت ۱

+چیییی

پویا=نخود چی

+چقد خوابیدم

پویا=بریم یه چیزی بخوریم

+بریم

رفتیم یه رستوران من جوجه سفارش دادم پویا هم کوبیده ...بعد از اینکه غذا مونو خوردیم رفتیم بازار تا ساعت ۵ تو بازار بودیم من یه لباس طلایی بلند که خیلی ناز بود وخریدم..... واسه ی پویا یه ساعت خریدم که ست ساعت

خودم بود...دوتا حلقه خریده بودم بهش گفتم توش بنویسه k.p حلقه ها خیلی ناز بودن.... همه ی اینکا رو دور از چشم پویا انجام دادم اخه قبلن همه رو پسندیده بودم....یه جورای میشه گفت پیچوندمش....
گوشیم زنگ خورد پویا بود سریع جواب دادم....
+بله

پویا=کجایی

+دارم میرم پیش ماشین باشه

پویا=باشه

رفتم کنار ماشین وایستادم بعد از یه ربع بالاخره سرو کله ی اقا پیدا شد....
+چه عجب

پویا=شما منو میکارید ومیرن چیزی نیس من دو دقیقه دیر کنم اشکالی داره
+من واسه کارم دلیل دارم

پویا=چه دلیلی

+دیگه دیگه

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم به سمت خونهپویا میخواست بره کیکشو
بیاره منم رفتم دم در ایفونو زدم.....

کیارش=معلوم هس کجایی

+خرید

کیارش=بیا بالا

در با صدایی تیکی باز شد....رفتم داخل تا خواستم برم بالا که دستم توسط کسی کشیده شد...برگشتم دیدم ارشامه...

+دستم و ل کن

ارشام با اخم بهم نگاه کرد وگفت.....

.....کیارش..... درو یه ربعی میشد که باز کرده بودم...ولی کیانا نیومده بود بالا...صدای زنگ در اومد...سریع رفتم درو باز کردم... کیانا اومد داخل ولی با حال خراب وسیلارو از دستش گرفتم رفتم واسش یه لیوان اب بیارم دیدم رو مبل نشسته وداره گریه میکنه....لیوان گذاشتم رو میز...

+کیانا جان ابجی به من نگاه کن....

سرشو آورد بالا چشماش پر اشک بود....

+چی شده اخه من فدات شم

کیانا=داداشی من تازه فهمیدم پویا رو دوست ندارم

با تعجب داشتم نگاش میکردم....

+چی میگی تو

کیانا=من فهمیدم حسم من فقط یه عادت بوده

+داری باهام شوخی میکنی

کیانا=داداشی من مٛ نوشین نیستم من یه کثافت نیستم ولی فهمیدم حسم به پویا فقط یه عادت زود گذر بوده.....من بهش دروغ گفتم من اصلا دوشش ندارم...من چون دیدم اگه بگم دوشش ندارم ناراحت میشه گفتم دوشش دارم ولی الان فهمیدم که اشتباه کردم امشب بهش میگمنباید بیشتر از این عاشقم بشه.....

بدون اینکه بزاره حرفی بزنم رفت تو اتاقش.....

این چیزا چی بود که الان بهم گفت ...من مطمئنم کیانا پویا رو دوست داره ولی علت این کارشو نمیفهمم.....

کیانا حتی واسه خوردن شامم نیومده یه نگا به ساعت انداختم ساعت ۹ بود رفتم بالا یه تیپ اسپرت شیک زدم و رفتم پایین..

منتظر کیانا بودم..که بالاخره خانم تشریف فرما شدن..والای خدای من کیانا تو اون لباس طلای مٛ یه پرنسس شده بود...ولی چشماش پر از غم بودباید بفهمم غصیه از چه قراره....

.....پویا.....

چشمم به در بود تا کیانا بیاد....بالاخره بعد از نیم ساعت اومد...کیارش وکیانا اومدن داخل طبقه ی بالا واسه جونا بود پایین مال مامان اینا....والای خدا...کیانای من تو اون لباس شده بود عین یه فرشته ... اومد نزدیکمو گفت...

کیانا=سلام

+سلام خوبی

کیانا=مرسی

نمیدونم چرا احساس میکردم این اون کیانای همیشگی نیس...

بعد یه جعبه گرفت طرفم....بازش کردم یه انگشتر و ساعت به رنگ نقره ای
توش بود.....

کیانا=با ساعت انگشتر خودم سته....خوشت اومده

لحنش بچگانه بود دلم غنچ رفت واسه حرف زدنش...

محکم بغلش کردم....دیگه واسم هیچی مهم نبود دیگه مهم نبود که کسی
بفهمه من عاشقشم...عاشق شدن که جرم نیست.... من عاشق خانم کوچولوی
شر و شیطان خودمم...

+کمتر دلبری کن خانوم کوچولو

از خودم جداش کردم احساس کردم بغض کرده....

کیانا=من برم پیش کیارش

+باشه عزیزم

دو ساعتی از جشن میگذشت کیانا رو صندلی نشسته به یه گوشه خیره شده
بود....

رفتم کنارش..

+خوبی

کیانا سرشو آورد بالا...

کیانا=اره

+حالا خانوم خانوما به من افتخار میدن...

کیانا یه لبخند بی جون زد وگفت....

+بله چراکه ندم

با همدیگه رفتیم وسط باید تانگوم میرقصیدیم... کیانا دستاشو گذاشت رو شونم هام منم دستامو گذاشتم دور کمر باریکش ایندفعه خیلی خوب باهام همراهی میکرد.....دو سه تا اهنگ که رقصیدیم کیانا گفت....

کیانا=پویا من دیگه خسته شدم بشینیم

+بشینیم

دیگه اخرای مهمونی بود بیشتريا رفته بودن فقط الينا اينا با کیاناشونو بچه ها مونده بودن....

کیانا=پویا...میخوام باهات حرف بزنم

+بگو

کیانابا بغض زل زد بهم...

کیانا=پویا...

صداش می‌لرزید .. دلم گواهی بد داد.... نمیدونم چرا یه دفعه دل منم لرزید...
+جانم

کیانا=در مورد من اشتباه قضاوت نکن خب....ببین من و تو بدرد همه
نمیخوریم تو عاشق منی درست..
این چی داشت میگفت.....
+بس کن کیانا چی میگی

کیانا=نه نه تو گوش کن...ببین من مٹ نوشین نیستم من عوضی نیستم فقط
فهمیدم دوست ندارم من اون روز جلوی دنیا حقیقتو گفتم اره من ازت متنفرم
همون اولم دوست نداشتم...من بازیت نمیدادم من فقط گفتم شاید تو بتونی
منو عاشق خودت کنی ولی فهمیدم که تو نمیتونی....من فهمیدم ارشام و بیشتر
از تو دوس

نمیدونم چی شد یه دفعه یکی زدم زیر گوش کیانا....

کیانا=اره حق داری بزن

+لعنتی اصن میفهمی داری چی میگی

کیانا=اره میفهمم دارم میگم میخوام رو پیشنهاد ارشام فک کنم...

+کیانا اگه داری شوخی میکنی اینو بدون اصلا شوخی قشنگی نیست

کیانا=نه شوخی نمیکنم ...میخواهی نفرینم کنی بکن میخوای منو بزنی بزن
...میخوای منو بکشی بکش تا خیال همه راحت شه....

+کیانا من دوست دارم میفهمی بعد تو میای میگی دوسم نداری این هیچ میای رو بروی من میگی یکی دیگه رو دوس داریپای یه کی دیگه وسطه نه...مطمئنی فقط بخاطر اراشمه،مطمئنی پای یکی دیگه وسط نیس.....چیش از من بالاتره هااااان ...د لعنتی حرف بزنی...

کیانا=هیچیشفقط من لیاقت تو رو ندارم من فقط دلم واست سوخت واسه همین گفتم دوست دارم

+تو هم هیچ فرقی با نوشین نداری اونم یه عوضی بود توهم یه عوضی.

کیانا سرشو آورد بالا با چشمای اشکی زل زد بهم...

+گم شو از جلو چشمام

کیانا=ببین پویا من مٹ...

+خفه شووووو ...فقط از جلوی چشمام گمشو

نشستم رو صندلی سرمو گرفتم تو دستام ...خدایااااا میشه همش یه شوخی باشه میشه فردا بهم زنگ بزنی بگه همچی یه شوخی بود....

سرمو اوردم بالا بچه ها همشون زل زده بودن بهمون خدارو شکر مامان اینا تو طبقه ی پایین بودن...رفتم تو اتاقم با اعصابانیت تمام عکسای کیانا که درو دیوار بودو پاره کردم رسیدم به اخریش اما دلم نیومد همونی عکسی بود که تو حموم بودیمو سهیل ازمون گرفت....

دو ماه ،،،،، سه ماه ،،،،، نمیدونم فقط میدونم که از اون اتفاق لعنتی گذشته بود..... دیگه گروه ما اون گروه همیشگی نبود... من که کلا سرموبا فیلم و هزار تا کوفت وزهرمار دیگه گرم میکردم ولی شبا باید با عکساش بخوام...

اخه تو عوضی چی تو وجودت داری که هنوزم نتونستم فراموشش کنم...

میخواستم برم امریکا ادامه تحصیل بدم تا شاید بتونم فراموشش کنم....

امشب قرار شده بود برم چند تا از عکساش که هنوز سالم بود تو چمدون گذاشتم.... به مامانم اینا هم گفتم نمیخوام کسی بفهمه البته بغیر از بچه ها... بچه ها قرار بود واسه بدرقم بیان چقد دلم میخواست واسه آخرین بار ببینمش.... انقد دلم واسش تنگ شده بود که حد نداشت.... تمام وسیلامو جمع کردم....

از خونه اومدم بیرون حوصله صبر کردن برای اسانسورو نداشتم پله ها رو دوتا یکی داشتم میرفتم پایین چشمم خورد به کیانا که داشت سوار ماشین ارشام میشد ...اون با ارشام داشت کجا میرفت تصمیم گرفتم دنبالشون برم.. یعنی کیارش با این قضیه به همین اسونی کنار اومده ...یعنی چی من واقعا نمیفهمم واقعا نمیفهمم چرا عشق من الان بجای اینکه کنار من باشع کنار اون عوضی نشسته... اخخخخ کیانا دلم واتیش زدی...

ارشام بخدا به ولای علی قسم زنت نمیزارم سرعت ماشین زیاد کرد ورفتم جلوی ماشینشو گرفتم که ارشام سریع زد رو ترمز واز ماشین اومد پایین...

کیانا بعد چند ثانیه مکث از ماشین اومد پایین...

اوردم...ولی کیانا خانم یکی اون بالا هست به اسم خداااا اون تقاسع من واز
توعه لعنتی میگیره...

کیانا تا دهنشو باز کرد خواست حرف بزنه دستمو اوردم بالا...

+الان میخوای بگی دوسم نداشتی دلت به حالم سوخت..باشه تو خوبی..باشه
تو پاک ..تواصن ماه ..تو اصن فرشته....ولی هیچی نگووو...اصن من خرم
بلند شدم راه افتادم دنبالت اره من خرم.....

کیانا=پویا

لعنتی نگووو اسممو به زبون نیار نمیتونم جلوت وایستم و بگم زهر مار...تو
صداش دلخوری موج میزد...هههه...برعکس به جای اینکه من دلخور باشم
اون دلخوره جالبه....

+چی میگی حرفتو بزنی

کیانا=داداش

با این حرفی که زد اتیش گرفتم...اتیش گرفتم اتیییششششش....

کیانا=پویا داداشی.....میشه یه هفته صبر کنی بعد بری اخه مگه میشه
برادری سر عقد خواهرش نباشه...

+خواهر

کیانا=اره دیگه..اجی کیانات...اره من ...من عوضی که همه ازش بدشون
میاد..چون یه عوضی هس...ایا این عوضی حق انتخاب نداره...من میخوام
هفته ی بعد با ارشام عقد کنم میشه بمونی

این چی داشت میگفت.. برای یه لحظه نفسم رفت .. قلبم تیر کشید.. خیلی بد
قلبم شکست صداشو شنیدم... بدم شکست... کیانا تو داری با من چی کار
میکنی....

+ت.. تو میخوای ازدواج کنی

ارشام=مگه میخواد جرم کنه

+تو یکی خفه ... هر وقت ازت سوال کردم جواب بده در غیر اینصورت خفه
شو.... کیانا یه بار دیگه بگو میخوای چ غلطی کنییی... هااان

کیانارفت جلو ودست ارشام گرفت تو دستاشو یه نگاهی بهش انداخت
وگفت...

کیانا=میخوام باهاش ازدواج کنم میفهمییی ازدواججج

+بابا جمع این بساط ازدواج چی ... تو فقط میخواستی یکم روش فک کنی
الان شد ازدواج.. بعد توقع داری من تو عقدت باشم

کیانا=اخه داداش...

+به من نگو داداش خب به من نگووووو داداش اوکیه به من نگو داداش
میفهمی لعنتی به من نگووو داداشش به من نگووو داداش

نشستم رو زمین دستم ورو قلبم گذاشتم....

شکستی به کسی از نامردیاش چیزی نگوووو اخخخ کیانا چرا الان ازت
متنفرم نمیشم.. چرا میگم من عیب و ایراد دارم میگم حتما تو یه دلیلی
داری... هااان چراا

چرا تو کتم نمیره تو داری میری چرا فک میکنم تو داری اذیتم میکنی...

+کیانا اگه الان داری امتحانم میکنی ببینی دوست دارم..میبینی دارم نابود میشم اگه شوخیه همین تمومش کن به خدا دیگه نمیکشم..قلبم دیگه تحمل این یکو نداره بخدا نمیکشم ..بگو ..بگو لعنتی فقط بگو این یه شوخیه مسخره بیشتر نیس بگووو

کیانا=چرا با واقعیت کنار نمیای پویا خب کنار بیا دیگه میگی به من نگو داداش میگم چشم ولی نمیتونم از علاقم بزنم..

من مردم ...دیگه پویا مررررد...خدایاا همین الان من وبکش ..ازش جدا شد وگفت..

کیانا=عاشقتم ارشام

ارشام=منم همینطور پرنسس من

کیانا=با اجازه اق پویا ما باید بریم سفر بخیر

از جام بلند شدم و سوار ماشین شدم دیگه هیچی برام مهم نبو فقط میرفتم به فرودگاه به مامان اس زدم فردا میرم امریکا...

رفتم پیش کیوان.../یکی از دوستانم که از اول دبستان باهاش بودم/

تمام قضیه براش تعریف کردمدیگه رد داده بودم...

+داداش کیوان من وبرسون فرودگاه نمیدونم تا اینجا چجوری اومدم

کیوان= فردا میری دیگه

+نه داداش هر لحظه ای اینجا باشم دیونه تر میشم

کیوان=باشه هر جور دوس داری

من ورسوند به فرودگاه بلیط گرفتم یه ربع دیگه پروازم حرکت میکردم..تصمیم گرفتم تا وقتی که فراموشش نکردم به ایران نیام..البته این کار جزو محالات بود..هنوزم خودمو مقصر میدونستم..لابد من یه کاری کردم که اینجوری شد...

بعد از اینکه با کیوان خداحافظی کردم بهش گفتم به بقیه بگه که من رفتم...نمیتونستم ببینمشون اخه یاد اون عوضی میافتم...

سوار پله برقی شدمپیش به سوی دلتنگی.....

پایان فصل اول.....

رمان سرخ گونه‌هایش

اینجا فقط قراره از روزمره‌های یه پسر خوشگذرون و یه دختر سر به هوا بگیریم. داستان از جایی شروع میشه که لیمو خا نوم ما... لیمو اسم دخترمونه... داشتم می‌گفتم این لیمو جان که دانشجو طراحی‌دوخت هست، تصمیم می‌گیره خودشو محک بزنه و در یه تست استخدامی یه برند معروف شرکت کنه!

مطالعه

رمان معزم

بیماری مشکوک رواج یافته میان مردم و غیب شدن آن‌هایی که به این عارضه گرفتار شده‌اند، اسیر دایانا نیز شده است. مأمورهایی که متصدی شده‌اند تا بیماران را از شهر جمع کنند، با پی بردن به وجود عارضه‌ی دایانا، به تعقیب او افتاده‌اند تا دستگیرش کنند؛ اما در این میان، افرادی نام‌تداول هستند که مردم ناقل را به شهر دیگری می‌برند تا دور از مأمورین باشند.

مطالعه

رمان دلی ز دست می‌رود

وصف شوریدگی‌ها در میان آواری که بر سر آمال خراب می‌شود جای حرفی باقی نمی‌گذارد. داستان بر مدار غمی مطلق است. قضاوت‌ها زخم‌های قدیمی را باز می‌کنند. خونابه‌ی انتقام به راه می‌افتد، تنی زیر کوبش قدم‌های ظلم جان می‌دهد، دلی در آستانه‌ی دلدادگی پر پر می‌شود و این‌بار... دختری روانه‌ی آغوش مرگ نه، زندگی می‌شود.

مطالعه

یک رمان ، مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می‌خواهید که رمان‌ها و شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می‌توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پریزادهام

ارمان با وضع مالی بدی که دارد همه تلاشش را برای پس گرفتن خواهر دُرَدانه‌اش پریماه، از پدر بد سرپرستش می‌کند، اما درست وقتی موفق به برگرداندن خواهرش می‌شود که متوجه رابطه‌ی پنهانی پریماه با صمیمی‌ترین رفیقش مهرداد می‌شود!

خرید

سپید به رنگ آرامش

این کتاب داستان زندگی دختری ست که به همراه دوستانش در بهزیستی بزرگ شده و اکنون در خانه‌ای قدیمی با آنها زندگی می‌کند. قرار است سرنوشت هر کدام به نحوی رقم بخورد که در خلال داستان به آنها پرداخته خواهد شد. سرنوشت الینا، دختر صبوری که بی‌نهایت قلبش برای محبت به این و آن می‌تپد نیز در حال تحولی شگرف است که بی‌رحمانه مورد هجوم آفات حسادت و طمع دیگران و ترس از مکافات آنها قرار خواهد گرفت.

خرید

پنجره‌ی جنوبی

در ست روز بعد از مرا سم دفن مادرش، زار و زندگی‌اش را به امان خدا رها می‌کند و با دلی داغدار و پیشانی که مهر ذنگ خورده، می‌رود به نقطه‌ای دور. در دل جنگل‌های سوادکوه!... چندماه بعد از آن روزی که تهران و خانه‌اش را برای همیشه ترک کرده، در یک روز بارانی و سرد زمستانی، در دل سیاه اتاقک نمور موسسه گل و گیاه، "نهالی" به ز زندگی‌اش قدم می‌گذارد که قرار است رنگ سبز یزند به روزهایش بی‌خبر از این که سمت دیگر ایران، کسی بال بال می‌زند تا دستش به او برسد! شب و روز ندارد تا ردی از او پیدا کند و بعد پاسخ تمام سوال‌هایش را بشنود! سوال‌هایی که خواب شب و آرامش روز را حرامش کرده است، مردی که نمی‌داند از درد بی‌غیرتی بنا لَد یا از درد دوری...!

خرید



کتابفروشی یک رمان

bookstore.1roman.ir



تلگرام یک رمان

Yek_roman



ارتباط با ما

mousavir1@gmail.com



عضویت در انجمن

forum.1roman.ir



اینستاگرام یک رمان

yek_roman1



وبسایت یک رمان

1roman.ir